



آزادی بردگی است!

در سال ۱۹۸۴، شرکت اپل تبلیغی پخش کرد که خبر از شروع دورانی جدید می‌داد. دورانی که به زمان ۱۹۸۴ شبیه نخواهد بود؛ اما آیا دنیای امروز ما هیچ شباهتی با زمان ۱۹۸۴ ندارد؟

صفحه ۱۰

روانکاوی و مرگ دموکراسی

روانکاوان فرویدی و از جمله آنا فروید، عقیده داشتند که انسان‌ها اساساً غیرمنطقی هستند و توسط احساسات و ترس‌های ناخودآگاهشان هدایت می‌شوند. لذا می‌گفتند توده‌ها به خودی خود توانایی دموکراتیک بودن را ندارند....

صفحه ۶

بمب علم در جیب سیاست!

دوم آگوست ۱۹۳۹، آلبرت انیشتین، نامه‌ای دو صفحه‌ای به رییس جمهور آمریکا نوشت. او در این نامه از روزولت برای سرعت بخشیدن به تحقیقات هسته‌ای آمریکا درخواست کرده بود. تحقیقاتی که سرنوشت جامعه انسانی را تغییر داد....

صفحه ۴

نوشتار

۱.

سرمقاله: بمب علم در جیب سیاست!

دوم آگوست ۱۹۳۹، آلبرت اینشتین فیزیکدان آلمانی تبار، نامه‌ای دو صفحه‌ای به رییس جمهور آمریکا نوشت. او در این نامه بر اهمیت بمب‌های اتمی تأکید کرده بود و از روزولت برای سرعت بخشیدن به تحقیقات هسته‌ای آمریکا درخواست کرده بود. تحقیقاتی که سرنوشت جامعه انسانی را تغییر داد...

۲.

روانکاوای و مرگ دموکراسی

روانکاوای فرویدی و از جمله آنا فروید، عقیده داشتند که انسان‌ها اساساً غیرمنطقی هستند و توسط احساسات و ترس‌های ناخودآگاهشان هدایت می‌شوند. لذا می‌گفتند توده‌ها به خودی خود توانایی دموکراتیک بودن را ندارند، مگر اینکه کنترل شوند و اگر کنترلی صورت نگیرد، آنچه توسط آلمان نازی اتفاق افتاد، دوباره رخ می‌دهد...

۳.

دیکتاتوری داده‌ها

در سال ۲۰۱۶ اکثر سایت‌های نظرسنجی از برتری ۷۰ درصدی هیلاری کلینتون بر دونالد ترامپ خبر می‌دادند؛ آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که در واقع این نظرسنجی باعث تقویت کارزار ترامپ و شکست هیلاری کلینتون شد. این واقعه به جهانیان نشان داد تحلیلی که صرفاً مبتنی بر نظرسنجی‌ها باشد و داده‌های کلان دیگر را در نظر نگیرد، کافی نیست و حتی می‌تواند گمراه‌کننده باشد...

۴.

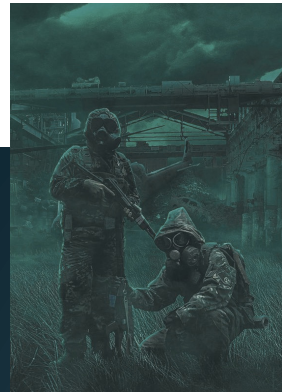
آزادی بردگی است!

در ۲۳ ژانویه سال ۱۹۸۴ و در خلال فینال مسابقات راگی، شرکت ایل تبلیغی پخش کرد که خبر از شروع دورانی جدید می‌داد. در پایان این تبلیغ می‌شنویم: «در ۲۴ ژانویه، شرکت کامپیوتری ایل، مکینتاش را به بازار معرفی خواهد کرد و شما خواهید دید که چرا سال ۱۹۸۴ به ۱۹۸۴ شبیه نخواهد بود.» اما آیا دنیای امروز ما هیچ شباهتی با رمان ۱۹۸۴ ندارد؟

۵.

دموکراسی تردید

سال ۱۹۱۲ برخی دانشمندان به مضر بودن سیگار و ارتباط آن با بیماری‌های ریوی پی بردند. این ماجرا خیلی زود منجر به ریزش سهام کمپانی‌های بزرگ سیگار شد. اما این تنها شروع ماجرا بود. خیلی زود کمپانی‌های تولید سیگار شروع به خرج هزینه‌های هنگفت برای تبلیغات علیه این جریان کردند...



عکس نوشته:

حاصل رابطه علم و سیاست همیشه شهرهایی فوق مدرن و پیشرفته نیست. شهرهایی که در اثر انفجار بمب‌های شیمیایی و اتمی غیر قابل سکونت شده‌اند، سوییچ دیگر رابطه علم و سیاست است. اما اکنون پرسش اینجاست که نسبت کنونی علم و سیاست به کدام منتهی خواهد شد؟

دوماهنامه نقطه

شماره سوم | خرداد ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مجمع فرهنگی شهید اژه ای

مدیر مسئول: محمدامین نوری

سردبیر: علی میرزائی

با مطالبی از: صالح جوانمرد، مجتبی شکوری، ماریانو

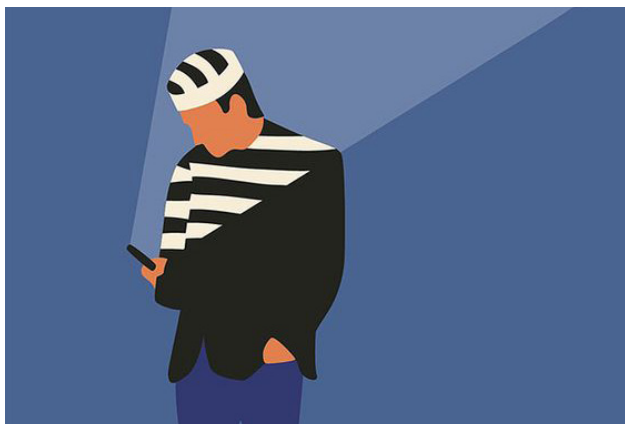
مازوکاتو، متین مرادی، علی میرزائی، محمدامین نوری،

مکس هی‌وارد

ویراستار: محمدامین نوری

طراح جلد و صفحه آرا: علی میرزائی





۶.

دانش، بر تخت پادشاهی

گاهی یک اعتقاد کوچک، رنگ حکومت حاکمان، تفکر اندیشمندان و زرع کشاورزان را دگرگون می‌کند. در مورد یورش امپریالیسم به سرتاسر عالم هم نباید به دنبال اتاق فکر محرمانه، جاسوس‌های داخلی و تشکیلات سری باشیم. شاید تشکیلات سری وجود داشته باشد، اما نکته مهم آن طرز فکری است که جهان را تغییر داده است...

۷.

همیشه مشتاق و مجنون صفت باشید!

ریشه‌های موفقیت شرکت اپل هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. زیرا هر چند نوع فردی، بی شک ویژگی مهمی به شمار می‌رود، در صورت عدم انجام سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی وسیع، تمامی این ویژگی‌ها در نهایت منتهی به خلق اسباب‌بازی‌های جدید می‌گردید...



۸.

تله‌ی پیشرفت و فروپاشی تمدن‌ها

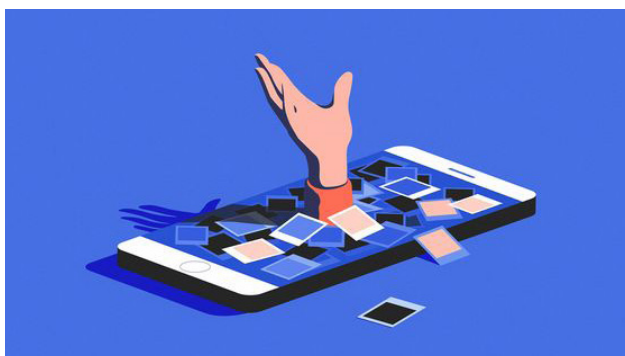
در تاریخ بشر از نخستین سنگی که تراشیده شد، تا نخستین آهنی که گداخته شد و وارد عصر آهن شدیم ۳ میلیون سال فاصله است، اما از نخستین آهنی که گداخته شد تا نخستین بمب هیدروژنی که انسان تولید کرد، فقط ۳ هزار سال زمان برد. سرعت پیشرفت ما خیلی زیاد و غیرقابل کنترل شده، انقدر سریع که ما در ۳۰ سالگی جهانی را تجربه می‌کنیم که نسبت به زمان تولدمان کاملاً عوض شده است...



۹.

در ستایش بطالت

راسل می‌خواست تجدید نظری اساسی در نحوه ارزش‌گذاری کار و فراغت به وجود آورد. او باور داشت که تنها نیاز ما اصلاح نظام اقتصادی‌ای نیست؛ ما علاوه‌بر آن، باید نظام اخلاقی را هم به چالش بکشیم. اخلاقیاتی که طبق آموزه‌های خود را بر اساس ظرفیت‌مان در «فعالیت مولد اقتصادی» ارزش‌گذاری می‌کنیم. اما انسان‌ها چیزی فراتر از نیروی کار هستند...



سرمقاله: بمبِ علم در جیب سیاست!

علی میرزائی

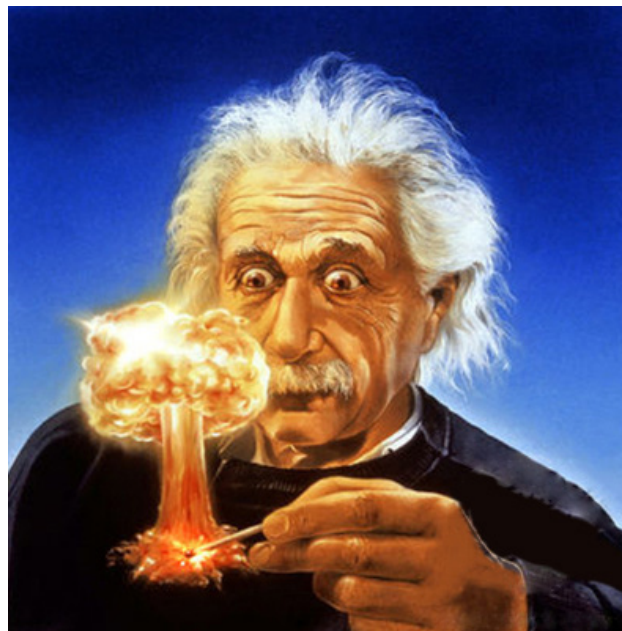
دوم آگوست ۱۹۳۹، آلبرت انیشتین فیزیکدان آلمانی‌تبار، نامه‌ای دو صفحه‌ای به رییس جمهور وقت آمریکا نوشت. او در این نامه بر اهمیت بمب‌های اتمی تاکید کرده بود و از روزولت برای سرعت بخشیدن به تحقیقات هسته‌ای آمریکا درخواست کرده بود. تحقیقاتی که سرنوشت جامعه انسانی را تغییر داد...

جاهایی که می‌توان این تاثیرگذاری را دید، شبکه‌های اجتماعی است؛ ما در هر لحظه توسط میلیون‌ها سیستم شخصی‌سازی تبلیغات و سامانه‌های پردازشی مبتنی بر یادگیری عمیق آنالیز می‌شویم تا موثرترین تبلیغات به ما عرضه شود و شبکه‌های اجتماعی بتوانند از این راه درآمد کسب کنند. سویه سیاسی این مساله آنجاست که همین سامانه‌ها توسط کارزارهای انتخاباتی و احزاب سیاسی به کار گرفته می‌شوند تا تبلیغات انتخاباتی خود را به طور موثر به افراد عرضه کنند. این سامانه‌ها با تحلیل دقیق هر فرد و تشخیص علاقه‌ها و گرایش‌ها و تبلیغات سیاسی موثر را به او نمایش می‌دهند و نهایتاً نتایج انتخابات را کنترل می‌کنند.

۹۹ پیشرفت ما در زمینه‌های فناوریانه بسیار سریع‌تر از تامل فلسفی ما در مورد این فناوری هاست.

تاثیرات شبکه‌های اجتماعی بر سیاست و دموکراسی به تبلیغات هوشمند و تاثیرگذاری بر افراد ختم نمی‌شود. در نگاه دقیق‌تر می‌توان دریافت که این فناوری مدرن تا چه حد بر دموکراسی و نگرش سیاسی جامعه تاثیر گذاشته است. یکی از اساتید فلسفه دانشگاه اورگان می‌گوید «داده دموکراسی را پیش خواهد برد» چرا که پیشرفت ما در زمینه‌های فناوریانه بسیار سریع‌تر از تامل فلسفی ما در مورد این فناوری هاست. به عنوان مثال الگوریتم‌های شبکه‌های اجتماعی با نشان دادن مطالب و نظراتی که می‌پسندیم، باعث به وجود آمدن پدیده‌ای به نام اتاق‌های پژواک شده‌اند. اتاق پژواک جایی است که در آن اطلاعات، ایده‌ها و باورها با ارتباطات و تکرار درون یک سامانه یا اجتماع تقویت می‌شوند. در نتیجه این اتفاق، افراد درون این اتاق‌های پژواک به سوی موضع‌گیری افراطی‌تر کشیده می‌شوند. حاصل این است که دموکراسی که با تضارب آرا و گفت و شنود در فضایی آرام معنی پیدا می‌کرد، در سایه شبکه‌های اجتماعی جای خود را به افراط داده است. اکنون ما در بستر شبکه‌های اجتماعی و با تایید هر روزه عقاید

دوم آگوست ۱۹۳۹، درست یک ماه قبل از شروع جنگ جهانی دوم، آلبرت انیشتین فیزیکدان آلمانی‌تبار، نامه‌ای دو صفحه‌ای به رییس جمهور وقت آمریکا نوشت. او در این نامه که تاثیر به سزایی در پیشرفت صنعت اتمی در ایالات متحده و روند جنگ جهانی داشت، بر اهمیت بمب‌های اتمی تاکید کرده بود و به روزولت هشدار داده بود که پیشرفت‌های اخیر نازی‌ها در شکافت هسته‌ای می‌تواند منجر به ساخت بمب‌هایی بسیار مخرب بشود. درخواست او از روزولت برای سرعت بخشیدن به تحقیقات هسته‌ای و پیشرفت‌های دانشمندان آمریکا در زمینه‌های هسته‌ای در طول سال‌های جنگ جهانی، موجب برگشتن ورق تاریخ به سمت این کشور شد. بمباران هیروشیما و ناکازاکی، مهر تایید بر نقطه عطفی بود که سرنوشت انسان را الی الابد تغییر داد.



اما با آنکه کشف بمب هسته‌ای سرنوشت جنگ جهانی دوم و سرنوشت تمامی انسان‌ها را به کلی تغییر داد، نامه انیشتین به روزولت و تلاش فیزیکدانان آمریکایی تنها جایی نبود که علم و فناوری بر عرصه سیاست تاثیر جدی گذاشت. یکی دیگر از



حمایت شده، شرکت اپل است؛ این شرکت علاوه بر بهره‌مندی از حمایت‌های مستقیم مالی دولت آمریکا، از تکنولوژی‌هایی در ساخت محصولات خود بهره برده است که اکثر آنها توسط زیر مجموعه‌های دولت آمریکا برنامه‌ریزی و حمایت شده‌اند، مانند تکنولوژی صفحه لمسی که توسط یکی از آزمایشگاه‌های الکترونیک نظامی آمریکا تولید و تجاری‌سازی شده است.

بر خلاف تصور انیشتین و همکارانش، آلمان نازی در حقیقت هیچگاه موفق نشد به بمب اتم برسد و حتی به این مقصد نزدیک هم نشد. اما نامه آبرت انیشتین و تحقیقات فیزیکدانان پروژه منهتن، دنیا را به نقطه‌ای کشانده که برگشت از آن امکان پذیر نیست. نقطه‌ای که با شلیک اولین بمب اتمی، جهان ما به تلی از خاک و مواد رادیواکتیو تبدیل خواهد شد، همانطور که خود انیشتین می‌گوید: «من نمی‌دانم جنگ جهانی سوم چگونه به وقوع خواهد پیوست، اما می‌دانم که مردم در جنگ جهانی چهارم با چوب و سنگ به جنگ هم می‌روند!»

حاصل اینکه در دنیای امروز وضع سیاسی ما به شدت به علم و فناوری گره خورده است. چراکه سیاست امروز رابطه‌ای بسیار وثیق با علم و فناوری دارد. از همین جهت در این شماره از نشریه نقطه به سراغ این نسبت رفته‌ایم و آن را مورد واکاوی قرار داده‌ایم. به امید آنکه با تاملی عمیق‌تر در نسبت علم و فناوری با امر سیاسی، بتوانیم نسبت خودمان را هم با علم و هم با سیاست واضح‌تر کنیم...

خودمان به سمت جامعه‌ای می‌رویم که مباحثه منطقی برای تحقق دموکراسی، جای خود را به جدال و خشونت داده است.

برخی از تاثیرات علم بر سیاست را شاید نتواند مانند برخورد بمب‌های اتمی به هیروشیما و ناکازاکی در یک واقعه خاص دید، اما تاثیرات آنها دست کمی از ساخت بمب‌های اتمی ندارد. روانشناسی یکی از همین علوم است که در عصر مدرن تاثیر به سزایی در عرصه سیاست و اقتصاد داشته است. روانکاوان فرویدی و از جمله آنا فروید (دختر زیگموند فروید)، عقیده داشتند که انسان‌ها اساساً غیرمنطقی هستند و توسط احساسات و ترس‌های ناخودآگاهشان هدایت می‌شوند. لذا توده‌ها به خودی خود توانایی دموکراتیک بودن را ندارند مگر اینکه کنترل شوند. این نحوه نگرش و تحقیقات روانشناسان فرویدی، ابزاری شد برای کنترل توده‌های مردم توسط سرمایه داران و سیاستمداران و به آنها آموخت که چگونه می‌توانند مردم را به خرید کالایی خاص یا به رای دادن به شخص خاصی سوق بدهند بدون آنکه اجباری در کار باشد.

نتیجه کاربرد کلان داده و تکنیک‌های روانکاوی در کنترل توده‌ها و اثرگذاری بر سیاست این است که ما در وضعیتی تناقض آمیز گرفتار شده‌ایم. امروزه همه ما احساس آزادی مطلق می‌کنیم. ما احساس می‌کنیم آزادیم که هر چه را می‌خواهیم بگوییم، باور کنیم و انجام دهیم و کسی هم حق ندارد جلوی ما را بگیرد یا با سانسور ما را از آنچه می‌خواهیم محروم کند. طبیعتاً در این وضعیت، چون هیچ تهدید خارجی‌ای را احساس نمی‌کنیم، بدون هیچ ترس و تردیدی از خودمان می‌گوییم. در این وضعیت است که دولت‌ها دیگر نیازی به شکنجه برای افشای اطلاعات ندارند. چراکه ما خودمان هر چه می‌دانستیم را توییت کرده‌ایم! اینجاست که دیگر آزادی یک تهدید برای نظام حاکم نیست، بلکه نظام حاکم با استفاده از اعطای آزادی، تحلیل کلان داده و روش‌های روانکاوی می‌تواند دوام خود را تضمین کند.

من نمی‌دانم جنگ جهانی سوم چگونه به وقوع خواهد پیوست، اما می‌دانم که مردم در جنگ جهانی چهارم با چوب و سنگ به جنگ هم می‌روند!

اما علم و فناوری به عنوان یک ابزار در دست سیاست و قدرت سیاسی، نیاز به تحقیق و توسعه هم دارد. تحقیق و توسعه ای که در بسیاری از موارد به حساب شرکت‌های خصوصی گذاشته می‌شود. مازوکاتو -پژوهشگر حوزه اقتصاد و فناوری- در کتاب دولت کارآفرین می‌گوید بسیاری از فناوری‌های انقلابی و نوآورانه در سطح جهان نه توسط شرکت‌های خصوصی و در فضای بازار آزاد، که توسط دولت‌ها و با حمایت و سرمایه گذاری مستقیم آنها به وجود آمده است. یکی از شرکت‌های پیشرو در زمینه فناوری که توسط دولت آمریکا پشتیبانی و

روانکاوی و مرگ دموکراسی

متین مرادی

روانکاوان فرویدی، عقیده داشتند که انسان‌ها اساساً غیرمنطقی هستند و توسط احساسات و ترس‌های ناخودآگاهشان هدایت می‌شوند. لذا می‌گفتند توده‌ها به خودی خود توانایی دموکراتیک بودن را ندارند، مگر اینکه کنترل شوند و اگر کنترلی صورت نگیرد، آنچه توسط آلمان نازی اتفاق افتاد، دوباره رخ می‌دهد...

احساسات و ترس‌های ناخودآگاهشان هدایت می‌شوند. لذا می‌گفتند توده‌ها به خودی خود توانایی دموکراتیک بودن را ندارند، مگر اینکه کنترل شوند و اگر کنترلی صورت نگیرد، آنچه توسط آلمان نازی اتفاق افتاد، دوباره رخ می‌دهد. جنگی که در اثر کنترل نشدن همین تمایلات خطرناک و وحشیانه، شعله‌ور شد. بنابراین مصرف‌گرایی شاه‌کلید ارضای تمایلات جامعه برای دستیابی به جامعه‌ای آرام و باثبات قلمداد شد، که چرخ اقتصاد را نیز با تولید انبوه کالا، سریع‌تر می‌چرخاند.

اما در دهه‌ی ۱۹۶۰ گروهی از روان‌درمانگرها در آمریکا، نظریات و روش‌های فروید را به چالش کشیدند. آنها بر اساس عقاید «ویلهم رایش» که از شاگردان و منتقدان فروید بود به این نتیجه رسیده بودند که نیازی نیست که آن ابعاد پنهان را سرکوب و کنترل کرد بلکه باید آن را تحریک کرد تا خود را آشکار و ابراز کند. در این مبارزه با دیدگاه برنیز و همفکران او، جنبش‌های اجتماعی سیاسی دیگری بوجود آمدند که به سرعت در آمریکا شیوع پیدا کردند و مبتنی بودند بر خود درمانی، بروز «خود»، رهایی از قید و بندهای موجود و مخالفت با فرهنگ مصرف‌گرایی که از طرف جامعه به آنها دیکته شده بود.

۹۹ کالاها از این پس می‌توانستند راهی باشند برای بروز «خود» و به نمایش گذاشتن تفاوت‌های فردی.

اما در این بین شرکت‌های عظیم تجاری آمریکا که احساس خطر کرده بودند، خیلی زود این تهدید را به فرصتی استثنایی تبدیل کردند؛ کالاها از این پس می‌توانستند راهی باشند برای بروز «خود» و به نمایش گذاشتن تفاوت‌های فردی. مفهوم هرم نیازهای آبراهام مازلو و همچنین سیستم ارزش‌ها و سبک‌زندگی به طبقه‌بندی مردم و سپس تولید و فروش کالاها ناظر به طبقه‌ی افراد کمک شایانی کرد. از این پس پیراهنی که یک آمریکایی می‌پوشید، عطری که می‌زد و هرچه که مصرف می‌کرد نشان دهنده‌ی شخصیت منحصر به فرد او بود. بنابراین «خود» جدید نه تنها تهدید برای منافع شرکت‌های تجاری نبود، بلکه بهترین فرصت بود برای اینکه بتوانند

«ما با پولی که نداریم، چیزهایی می‌خریم که نیاز نداریم، تا افرادی را تحت تاثیر قرار بدهیم که دوست نداریم!» این دیالوگی است از فیلم باشگاه مشت‌زنی محصول سال ۱۹۹۹. سال آخر قرن بیستم. قرن خود.

در این مطلب به مروری بر مستند قرن خود^۱ محصول سال ۲۰۰۲ و ساخته‌ی آدام کورتیس می‌پردازیم که در قالب ۴ قسمت از شبکه BBC پخش شد. این مستند روند ۱۰۰ ساله‌ی آمریکا از انسان قابل اعتماد تا انسان خودشکوکا را به تصویر می‌کشد و نشان می‌دهد که چگونه ادوارد برنیز (خواهرزاده‌ی فروید) که در دهه‌ی ۱۹۲۰ مبدع روابط عمومی بود، اولین کسی بود که با به کار بردن نظریه‌های فروید سعی کرد توده‌های مردم را کنترل کند. او به شرکت‌های عظیم آمریکا آموخت که چگونه می‌توانند با تحریک ضمیر ناخودآگاه توده‌های مردم، آنها را به خریدن کالاهایی که مورد نیازشان نیست ترغیب کنند. بعد از آن، شرکت‌های تجاری روانکاوان را به کار می‌گرفتند تا بتوانند سودآوری بیشتری از طریق فروش محصولات به دست آورند.

یکی از روش‌های روانکاوان برای فهم احساسات عمیق افراد در مواجهه با یک کالا، استفاده از گروه‌های تمرکز^۲ بود. این روش که توسط ارنست دی‌تچر ابداع شده بود شامل گروه‌هایی بود که در آن، افرادی دور هم جمع می‌شدند و در تعامل با یک کالا می‌توانستند آزادانه، احساسات و افکار خود را بیان کنند و روانکاو در این بین، با تحلیل مشاهداتش می‌توانست راهی برای اقناع مردم و فروش بیشتر کالا پیدا کند. یک نمونه استفاده از این روش، موردی بود که نوعی کیک فوری فروش خوبی نداشت. ارنست دی‌تچر متوجه شد که دلیل این است که زنان خانه دار با خرید کیک فوری و اینکه خودشان آن را درست نکرده‌اند، احساس گناه می‌کنند. راه‌حل یک چیز بود: تخم‌مرغ! کیک‌ها جوری عرضه شدند که زنان با اضافه کردن تخم‌مرغ و هم‌زدن آن، در تهیه کیک سهیم شدند و با این کار، فروش محصول اوج گرفت.

روانکاوان فرویدی و از جمله آنا فروید (دختر زیگموند فروید)، عقیده داشتند که انسان‌ها اساساً غیرمنطقی هستند و توسط

محصولات متنوع‌تری را تولید کنند و به افراد بفروشند. در این جامعه‌ی فردگرایی جدید اگر بتوان نام آن را جامعه گذاشت - همه چیز حول فرد بود و برآورده کردن خواسته‌های بی‌پایان او.

امواج این تحولات به ساحل سیاست هم رسید. بیل کلینتون در آستانه انتخابات ۱۹۹۶ شروع کرد به صحبت درمورد مسائل به‌ظاهر جزئی و سطحی مثل قرارداد v-chip هایی در تلویزیون که کودکان را از تماشای پورنوگرافی باز دارد. او به همراه گروه‌های شکار، لباس‌هایی مخصوص می‌پوشید و به شکار می‌رفت و نهایتاً در انتخابات نیز پیروز شد. اما ماجرا چه بود؟



دو سال پس از اینکه بیل کلینتون دموکرات در ۱۹۹۲ رییس جمهور آمریکا شد، محبوبیتش کاهش یافت و انتخابات کنگره نیز در ۱۹۹۴ به نفع جمهوری خواهان به پایان رسید. در این شرایط که بیم آن می‌رفت که وی نتواند در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ دوباره پیروز شود، مدل جدیدی توسط نزدیکان کلینتون از جمله دیک موریس ابداع و اجرا شد تا بتوانند قشر خاکستری را که در ۱۹۹۴ نظر خود را عوض کرده و به جمهوریخواهان رای داده بودند، جذب کنند.

نامزدهای انتخاباتی در مدل کلاسیک، سیاست‌ها و دیدگاه‌های خود را بیان می‌کردند و افراد با توجه به بینش خود می‌توانستند به شخص مورد نظر رای دهند. مدل ارائه‌شده‌ی جدیدی که در پیروزی کلینتون در انتخابات ۱۹۹۶ نقش چشمگیری ایفا کرد، این بود که سیستم تجاری عرضه-مصرف، در سیاست هم مورد استفاده قرار بگیرد. مردم رای و مالیات می‌دادند و در قبال آن می‌توانستند خدمات دریافت کنند. پس در این رقابت نامزدی برنده است که تمایلات مردم را بهتر شناخته، تحلیل کرده و آنها را در دستورکار قرار دهد. بنابراین گروه‌های تمرکزی که در بازاریابی رایج بود، در

سیاست هم مورد استفاده واقع شد. هم چنین نظرسنجی‌های وسیعی از تمایلات شخصی مردم صورت گرفت و هدف این بود که بتوان فهمید آیا آن قشر خاکستری مذکور که در ۱۹۹۴ نظرشان را عوض کرده بودند، دارای ویژگی‌های شخصیتی خاصی هستند؟ چه سبک‌زندگی‌ای دارند؟ تمایلات و خواسته‌های آنها چیست؟ نتیجه این شد که امیال و دغدغه‌های شخصی این افراد شناسایی شد و کلینتون به سمت ارضای آنها پیش‌رفت. اینکه بچه‌ها پورنوگرافی نبینند جزو دغدغه‌های طبقه متوسطی است که برای تعطیلات به شکار می‌رود و رای‌شان می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد. همچنین کلینتون برای جذب این قشر سعی کرد حتی سیاست‌های قدیمی حزب را هم مورد بازنگری قرار دهد. از جمله بازنگری در سیستم خدمات رفاهی که از زمان روزولت برای ۶۰ سال بخشی از مالیات افراد را به کمک به فقرا و بیکاران اختصاص می‌داد و این همان چیزی بود که طبقه متوسط فردگرا آن را نمی‌پسندید.

با اینکه این رویکرد نهایتاً به پیروزی کلینتون در انتخابات ۱۹۹۶ انجامید ولی دولت وی به مشکلاتی برخورد. نظرات مردم در بلندمدت ناکارآمد و بعضاً متناقض بودند و تکیه بر این نظرات ناکارآمدتر و این موجب شکست سیستم دموکراسی مصرف‌کننده شد.

با همه اینها، این نگاه بیش از پیش رواج پیدا کرد. دو موتوری که در قرن بیستم به کمک ماشین سرمایه‌داری آمدند - یعنی فردگرایی و مصرف‌گرایی - عملاً ترمزهایی شدند برای تحقق دموکراسی. زیرا با ایجاد فردگرایی افراطی، داشتن دغدغه‌ی جمعی و جنگیدن برای آرمان‌هایی بزرگتر همچون عدالت و آزادی، مفاهیمی بی‌معنی هستند. همانطور که فکر کردن به چیزی جز مصرف بیشتر در چنین جامعه‌ای بی‌معنی است. در حقیقت دموکراسی، از جامعه‌ای با شهروندان فعال به جامعه‌ای با مصرف‌کنندگان منفعل تبدیل شده و این مرثیه‌ای است برای رویای دموکراسی. مرثیه‌ای آرام ولی به بلندای یک قرن. قرن خود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. the century of the self

۲. focus group

دیکتاتوری داده‌ها'

علی میرزایی

در سال ۲۰۱۶ اکثر سایت‌های نظرسنجی از برتری ۷۰ درصدی هیلاری کلینتون بر دونالد ترامپ خبر می‌دادند؛ اما در عمل این نظرسنجی باعث تقویت کارزار ترامپ و شکست هیلاری کلینتون شد. این واقعه به جهانیان نشان داد تحلیلی که صرفاً مبتنی بر نظرسنجی‌ها باشد و داده‌های کلان دیگر را در نظر نگیرد، کافی نیست و حتی می‌تواند گمراه‌کننده باشد...

را به تفکیک نژاد، سن، جنسیت و وابستگی سیاسی برای کسب اطلاعات در مورد آنچه مردم درباره کارزارهای انتخاباتی فعلی و نامزدها می‌گویند جارو می‌کرد و سپس از داده‌های جمعیتی در کنار افکار عمومی و نظرات کاربران شبکه‌های اجتماعی برای ترسیم خط روندی استفاده می‌کرد که نشان می‌داد رغبت رای دهندگان به هر نامزد چگونه بالا می‌رود یا پایین می‌آید.

جالب اینجاست که اگرچه بسیاری از نظرسنجی‌های سال ۲۰۱۶ نشان نمی‌داد که ترامپ به سمت پیروزی پیش می‌رود، اما نسخه قبلی نرم افزار لاکس این پیش‌بینی را انجام داد. این نرم افزار نشان داد جمع‌آوری بسیار دقیق داده‌ها و تحلیل آنها بر اساس طیف گسترده از عوامل تاثیرگذار، نتیجه‌ای بسیار دقیق‌تر از اکتفا به نتایج نظرسنجی‌ها در پی دارد.

اما آیا با تحلیل کلان داده می‌توان همه زندگی انسان‌ها را پیش‌بینی کرد؟

لاکس متشکل از طیف وسیعی از مدل‌های یادگیری ماشین است که برای جمع‌آوری اطلاعات، منابعی که اکثر آمریکایی‌ها استفاده می‌کنند مانند شبکه‌های اجتماعی را به کار می‌گیرد و با تحلیل این داده‌ها، تصویری بسیار شبیه واقعیت را برای فعالین سیاسی خلق می‌کند. داده‌هایی که این سیستم جمع‌آوری می‌کند آن قدر در هم تنیده و پیچیده هستند که هیچ‌کسی نمی‌تواند نتیجه‌ای قابل استفاده از آن‌ها استخراج کند، اما لاکس با استفاده از الگوریتم‌های پیشرفته یادگیری ماشین، داده‌های پیچیده را به تصویر می‌کشد و به استراتژیست‌های کارزارهای انتخاباتی یا روزنامه نگاران سیاسی این اجازه را می‌دهد که به سرعت دیدگاه ارزشمندی از مجموعه داده‌های بسیار پیچیده به دست آورند.

اما آیا با تحلیل کلان داده می‌توان همه زندگی انسان‌ها را پیش‌بینی کرد؟

همین الآن که شما دارید این متن را می‌خوانید سیستم‌های بسیاری در حال ساختن و دقیق‌تر کردن مدلی از شما هستند.^۲ با این حال تصمیمات ما مانند رای دادن مساله‌ای مربوط به انسان هاست نه

کلان‌داده به داده‌هایی گفته می‌شود که به سرعت و در حجم‌های بزرگ تولید شده و دارای پیچیدگی‌های فراوانی هستند به نحوی که با روش‌های سنتی تحلیل داده قابل بررسی نیستند. از کلان‌داده‌ها برای بهبود روش‌ها و فرایندها و ارتقای بینش در یک سازمان یا نهاد سیاسی استفاده می‌شود؛ تحلیل کلان داده تاثیر عمیقی بر ما و جهان اطراف ما می‌گذارد. این گستره از پیشنهاد دادن محصولات به مشتریان در سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی تا انتخاب قدرتمندترین مقام سیاسی جهان را شامل می‌شود. تجزیه و تحلیل داده‌ها به کارزارهای انتخاباتی کمک می‌کند تا رای دهندگان را بهتر درک کنند و با احساسات آنها همسو شوند.

کارزار انتخاباتی اوباما در سال ۲۰۰۸ از اولین کارزارهایی بود که برای پیروزی در یک انتخابات از تحلیل و پیش‌بینی به روش داده محور بهره برد. تیمی که در کارزار اوباما بر تحلیل کلان داده کار می‌کرد شامل ۱۰۰ نفر بود، اما در انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا، داده‌ها نقشی اساسی‌تر ایفا کردند تا جایی که از آنها به عنوان نیرویی کلیدی برای پیروزی در انتخابات یاد شده است. اما سوال اینجاست که آیا کلان داده این قدرت را دارد که نتیجه انتخابات را تغییر دهد؟ در سال ۲۰۱۶ اکثر سایت‌های نظرسنجی از برتری ۷۰ درصدی هیلاری کلینتون بر دونالد ترامپ خبر می‌دادند اما هنوز نتیجه انتخابات قطعی نبود. آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که در واقع این نظرسنجی باعث تقویت کارزار ترامپ و متحد شدن جمهوری خواهان و شکست هیلاری کلینتون شد. این واقعه به جهانیان نشان داد تحلیلی که صرفاً مبتنی بر نظرسنجی‌ها باشد و داده‌های کلان دیگر را در نظر نگیرد، کافی نیست و حتی می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

یک نمونه از پروژه‌های مهم و کلیدی تحلیل کلان داده در این زمینه پروژه لاکس ۲۰۲۰ بود. تفاوت اصلی این برنامه ابرکامپیوتری با سایر برنامه‌ها این بود که این برنامه فقط نتایج نظرسنجی‌ها را در نظر نمی‌گرفت، بلکه داده‌های دیگر را نیز در راستای ساخت تصویری حقیقی از احساس رای دهندگان به خدمت می‌گرفت. این پروژه با شکستن مرزهای سنتی تحلیل داده در پیچه‌ای جدید را در تاثیر کلان داده بر سیاست بر روی جهانیان باز کرد. نحوه کار لاکس این گونه بود که به جای تکیه بر نتایج نظرسنجی‌ها، شبکه‌های اجتماعی

نظرسنجی‌ها. اگر روز قبل از انتخابات صدها هزار نفر نظرشان را تغییر دهند یا یک اتفاق نظر مردم را نسبت به کاندیدایی منفی کند، تمامی تحلیل‌ها اعتبارشان را از دست می‌دهند. بنابراین هیچ گاه نمی‌توان اطمینان صدر درصدی به تحلیل‌ها داشت اما نباید از تاثیر جدی آنها بر انتخابات‌ها غافل بود. به عبارت دیگر با اینکه تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌ها بیشتر مواقع با تقریب خوبی برنده انتخابات را تعیین می‌کنند اما این نکته را هم باید در نظر گرفت که همه عوامل تحت کنترل ما نیستند و همیشه پیروزی‌های غافلگیرکننده ممکن است.

با این حال کلان‌داده می‌تواند بهترین راه تنظیم استراتژی، برای جناح‌های سیاسی باشد؛ تحلیل کلان داده امکان شناسایی موضوعات مورد اهمیت برای تک تک افراد جامعه و موثرترین راه ارائه آن مورد به همان افراد را در اختیار سازمان‌های سیاسی قرار می‌دهد. یعنی اگر شخصی به عنوان یک شهروند به هزینه‌های نظامی اهمیتی نمی‌دهد، چرا باید وقتش را با تبلیغات در این مورد تلف کنیم؟ کلان داده به ما اجازه می‌دهد که بدانیم برای او هزینه‌های رفاه اجتماعی مهم است نه مسائل ارتش در نتیجه به او تبلیغی در مورد اینکه با هزینه‌های رفاه اجتماعی چه خواهیم کرد نشان می‌دهیم. همچنین با این اطلاعات می‌توانیم به یک سرباز تبلیغی را نشان دهیم که به او اطمینان می‌دهد اگر حزب ما قدرت را در دست بگیرد شغل او در امان خواهد ماند.

۹۹ اگر هر کسی در اتاق پژواکش گرفتار شود، مفاهمه میان انسان‌ها به امری محال تبدیل می‌شود.

جالب است بدانید که در مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۶ حدود ۱۵ درصد از تیم کلینتون روی داده‌ها و تجزیه و تحلیل کار می‌کردند. اما در طرف مقابل بیش از ۳۸ درصد از تیم ترامپ خود را وقف تجزیه و تحلیل داده‌ها و تعیین استراتژی کردند و دیدیم که خروجی کارزار ترامپ، نتیجه بهتری در پی داشت. برای همین امروزه سازمان‌هایی که جمع‌آوری و تحلیل موثر داده‌ها را در اولویت بالاتری قرار می‌دهند، دست بالاتر را در رقابت پیدا می‌کنند. ولی با وجود اینکه کلان داده‌ها فرصت عظیمی را در حوزه‌های مختلف مانند انتخابات پیش روی ما می‌گذارند، می‌توانند خطرات مهمی نیز به همراه داشته باشند. مثلاً استفاده از داده‌ها برای اهداف کارزارهای انتخاباتی می‌تواند با ایجاد اتاق‌های پژواک^۳ - جایی که الگوریتم‌ها نظرات سیاسی از پیش تعیین شده را تولید و تقویت می‌کنند - منجر به دو قطبی‌سازی جامعه شود.

به گفته کارشناسانی مانند پروفیسور هاروارد کاس سانستین و الی پاریسر - کارآفرین و نویسنده کتاب حباب فیلتر: چگونه وب شخصی‌سازی شده جدید آنچه را که می‌خوانیم و چگونه فکر می‌کنیم تغییر می‌دهد - داده‌های کلان به طور فزاینده‌ای برای ایجاد «حباب» مورد استفاده قرار می‌گیرند. حباب به فضایی گفته می‌شود که در آن افراد همفکر منحصر اطلاعاتی مشابه را دریافت می‌کنند که در نتیجه این اطلاعات آنها به سوی موضع‌گیری‌های

شدیدتر کشیده می‌شوند. به عنوان راه حل پاریسر از مدل‌های داده‌ای حمایت می‌کند که به طور مسئولانه‌ای برای اجتناب از دو قطبی‌سازی و فروپاشی جامعه به کار گرفته می‌شوند. گذشته از این کالین کوپمن، رییس فلسفه و برنامه گواهی فرهنگی در دانشگاه اورگان می‌گوید «داده فرمان دموکراسی را در دست خواهد گرفت» و این به آن خاطر است که «جامعه ما کمبود نظامی اخلاقی در سطح وابستگی به داده‌ها دارد».

ما باید از داده‌ها برای پیشبرد فهمان استفاده کنیم اما سوال اینجاست که آیا همانقدر که استفاده ما از داده‌ها گسترده است، همانقدر به چالش‌های اخلاقی آن‌ها اندیشیده‌ایم؟ تحلیل داده‌ها در سطح کلان و استفاده از آنها برای اهداف سیاسی می‌تواند موجب تشدید تنش‌ها در جامعه شود و چند قطبی‌سازی را تسریع بخشد. در ناآرامی‌های اخیر ایالات متحده، نوع تحلیل داده در شبکه‌های اجتماعی باعث تشدید تنفر در فضای جامعه شد و با ساخت مرزبندی‌های مشخص کار به درگیری خیابانی کشید، حال آنکه کسی فکر نمی‌کرد چنین اتفاقی در شبکه‌های اجتماعی بیافتد.

مانند شبکه‌های اجتماعی و هر فناوری دیگری، استفاده از تحلیل کلان داده در سیاست نیازمند تاملی فلسفی است تا مخاطرات آن عیان گردد، اگر جامعه انسانی بدون تامل به دنبال پیشرفت تکنولوژی باشد دیری نخواهد گذشت که انسان به دست همین فناوری‌ها نابود می‌شود. ما تا به اینجا مانند طفلی نوپا قدم‌های اولیه را در راستای استفاده از فناوری‌های نو نظیر جمع‌آوری و تحلیل کلان داده‌ها و استفاده از آنها در عرصه سیاست برداشته‌ایم، اما باید حواسمان را جمع کنیم همانگونه که این فناوری‌ها ما را در پیشبرد اهدافمان یاری می‌کنند، ممکن است خطراتی مهلک برای دموکراسی در خود داشته باشند. اگر هر کسی در اتاق پژواکش گرفتار شود، مفاهمه میان انسان‌ها به امری محال تبدیل شده و این خطر حاکمیت‌های دیکتاتور را افزایش می‌دهد. ما باید همان گونه که علاقه‌مند به پیشرفت تکنولوژی هستیم، صبورانه و با تحلیل دقیق آنها را به کار بگیریم تا از خطرات آنها در امان بمانیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای نوشتن این مطلب از مطالب لینک‌های زیر استفاده شده است:

<https://yun.ir/rpwo1f>

<https://yun.ir/eko.kb>

<https://yun.ir/wazv13>

۲. برای مطالعه بیشتر در این مورد می‌توانید به مطلب «معضل اجتماعی» که در شماره قبلی نشریه نقطه منتشر شده است، مراجعه بفرمایید.

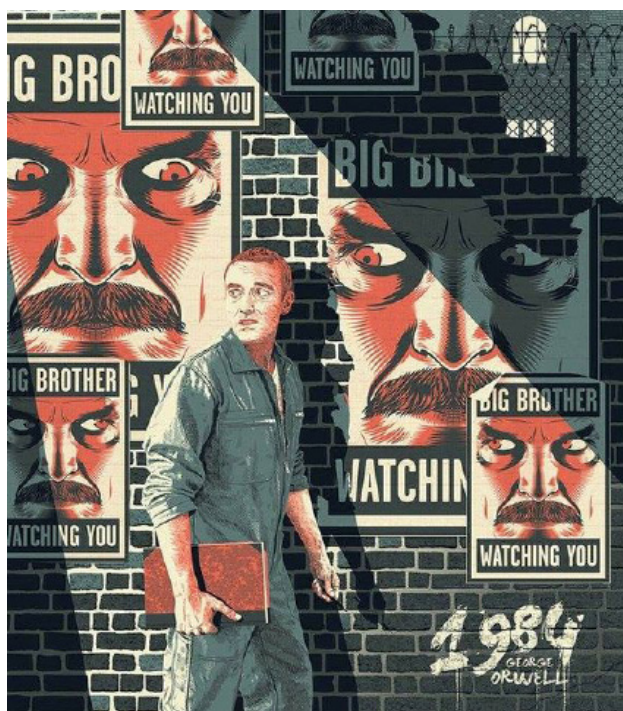
۳. اتاق پژواک توصیفی کنایی از وضعیتی است که در آن اطلاعات، ایده‌ها، یا باورها با ارتباطات و تکرار درون یک سامانه تقویت می‌شوند.

آزادی بردگی است! ۱

محمدامین نوری

در ۲۳ ژانویه سال ۱۹۸۴ و در خلال فینال مسابقات راگبی، شرکت اپل تبلیغی پخش کرد که خبر از شروع دورانی جدید می‌داد. در پایان این تبلیغ می‌شنویم: «در ۲۴ ژانویه، شرکت کامپیوتری اپل، مکینتاش را به بازار معرفی خواهد کرد و شما خواهید دید که چرا سال ۱۹۸۴ به ۱۹۸۴ شبیه نخواهد بود.» اما آیا دنیای امروز ما هیچ شباهتی با رمان ۱۹۸۴ ندارد؟

داریم که دیگر نمی‌دانیم حقیقت چیست و آنقدر آزادیم که دیگر اساساً بر ایمان اهمیتی ندارد که حقیقت چیست. شاید به همین خاطر دیگر سانسوری وجود ندارد. گویی دیگر نیازی به سانسور نیست.



امروز ما احساس می‌کنیم که کاملاً آزادیم. آزادیم که هر چه را می‌خواهیم بگوییم، باور کنیم یا انجام دهیم. در این وضعیت، چون هیچ تهدید خارجی‌ای احساس نمی‌کنیم، بدون هیچ ترس و تردیدی از خودمان می‌گوییم؛ شخصی‌ترین لحظات زندگی خودمان را به اشتراک می‌گذاریم و هر آنچه که به آن می‌اندیشیم را توییت می‌کنیم. این بدان معناست که ما در عصر آزادی بیان مطلق زندگی می‌کنیم. به همین سبب دیگر سانسور معنایی ندارد. در مقابل آنچه که امروز مذبوم است خودسانسوری است. یعنی همانطور که در گذشته سانسور مذبوم و قبیح بود و باید از میان می‌رفت، امروز نیز خودسانسوری باید از میان برود. چراکه خودسانسوری آزادی را محدود می‌کند و گردش آزادانه اطلاعات را دشوار می‌سازد.

در ۲۳ ژانویه سال ۱۹۸۴ و در خلال فینال مسابقات راگبی، شرکت اپل تبلیغی پخش کرد که خبر از شروع دورانی جدید می‌داد. در این تبلیغ کارگرانی بی‌روح و بی‌حال و با پوشش خاکستری یک‌دست را می‌بینیم که در صف‌هایی فشرده به سمت سرسرای بزرگ می‌روند تا به سخنانی متعصبانه برادر بزرگ گوش بدهند. در همین زمان زنی را می‌بینیم که با عجله وارد سرسرا می‌شود، در حالی که نیروهای پلیس اندیشه سخت در تعقیب او هستند. زن تحت تعقیب در حالی که به نفس نفس افتاده است، پتکی را با تمام توان به سمت تله‌اسکرین پرتاب می‌کند. تله‌اسکرین با نوری خیره‌کننده منفجر می‌شود و می‌شنویم: «در ۲۴ ژانویه، شرکت کامپیوتری اپل، مکینتاش را به بازار معرفی خواهد کرد و شما خواهید دید که چرا سال ۱۹۸۴ به ۱۹۸۴ شبیه نخواهد بود.»

اکنون و بعد از گذشت ۳۷ سال از آن روز، می‌توان تایید کرد که دنیای امروز کاملاً متفاوت از جهان رمان ۱۹۸۴ است. اما مگر جهان رمان ۱۹۸۴ چگونه جهانی است و چه تفاوتی با دنیای امروز ما دارد؟

جهان رمان ۱۹۸۴ جهانی است پر از نظارت و کنترل اجتماعی. در خانه‌ها به جای تلویزیون، تله‌اسکرین وجود دارد که علاوه بر اینکه گیرنده صوت و تصویر و پخش‌کننده برنامه‌های تلویزیونی است، فرستنده صوت و تصویر برای پلیس اندیشه است. یعنی همه افراد دائماً تحت مراقبت و نظارت پلیس اندیشه هستند. در جهان این رمان، حزب حاکم به رهبری برادر بزرگ به بهانه جنگ با دشمنانی خیالی، به استثمار توده می‌پردازد. در این میان پلیس اندیشه نیز با نظارت دائمی بر تک تک افراد - حتی وقتی که در خواب هستند - از هرگونه تخطی فکری نسبت به مواضع حزب جلوگیری می‌کند.

جهان ۱۹۸۴ جهانی است پر از سانسور، نابودسازی اطلاعات، شکنجه و شستشوی مغزی. در عوض دنیای امروز ما پر است از اطلاعات بی‌پایان. به نظر می‌رسد که امروز ما به هر اطلاعاتی که بخواهیم دسترسی داریم و سانسور و شکنجه - جز در محدودی از کشورهای توسعه نیافته - کاملاً برچیده شده است. اما این وضعیت سویه دیگری نیز دارد؛ امروز آنقدر به اطلاعات دسترسی

در دوران آزادی نامحدود، دیگر نیازی به شکنجه برای افشای اطلاعات نیست. چراکه ما خودمان هر چه می‌دانستیم را توییت کرده‌ایم. از همینجاست که تکنولوژی جدید قدرت، دیگر ممنوع نمی‌کند، حراست یا سرکوب نمی‌کند، بلکه کاوش می‌کند، اجازه می‌دهد و طرح می‌ریزد. دیگر نظام حاکم برای حفظ قدرت خود دست به شکنجه نمی‌زند، بلکه برای هدایت آینده طرح می‌ریزد و داده‌کاوی می‌کند. دیگر آزادی یک تهدید برای نظام حاکم نیست، بلکه نظام حاکم با استثمار آزادی، دوام خود را تضمین می‌کند.

۹۹ امروز آزادی، شکستن قوانین نیست بلکه خود قانون است.

زمانی که احساس آزادی مطلق داریم و از مرزهای خودسانسوری عبور کرده‌ایم، هر آنچه که هستیم را بیان می‌کنیم. وقتی این بیانگری در شبکه‌ای از ارتباطات اجتماعی رخ می‌دهد، به عرف و قاعده و قانون اجتماعی تبدیل می‌شود. قاعده و قانونی که خیلی زود فراگیر می‌شود و سیطره پیدا می‌کند. بعد از مدتی این حاکمیت آنچنان تمامیت می‌یابد که هر آنچه مقابل آن است باید از میان برود. یعنی اخلاق، آداب، سنت، مذهب، اعتقادات خاص یا هر چیز دیگری که بخواهد موجب خودسانسوری شود یا به هر نحوی جلوی این بیانگری و عربانی تام و تمام را بگیرد باید کنار گذاشته شود.

نکته قابل توجه این است که تمامیت یافتن این حاکمیت به هیچ عنوان به واسطه قوه قهریه نیست. اصلاً هیچ نیازی به نیروی نظامی و انتظامی نیست. زیرا آنچه که سیطره این حاکمیت را تثبیت می‌کند، باور و اعتقادی تمام عیار به آزادی فردی است. آرمانی که سال‌ها آرزوی دست نیافتنی بشر بوده است. آرزویی دیرینه که امروز به شکل غیرقابل باوری تحقق یافته است. و اکنون که این آرزوی قدیمی تحقق یافته، باید هرآنچه مانع آن است زوده شود و اثری از آن باقی نماند. گویی آزادی خود نوعی اجبار می‌شود؛ همه محبوسند که آزاد باشند، چه بخواهند و چه نخواهند!

در چنین شرایطی است که آزادی استثمار شده است. یعنی بر خلاف آنچه در گذشته رخ می‌داد، دیگر لازم نیست که ارباب با سلب آزادی برده، او را به استثمار بکشد. بلکه این بار با اعطای آزادی به برده، آزادی او را استثمار می‌کند و از آزادی او بهره می‌برد.

اما چگونه ارباب می‌تواند از آزادی برده بهره ببرد؟ اصلاً چنین چیزی چگونه ممکن است؟

پاسخ را باید در تفاوت بنیادین جامعه دستاوردسالار کنونی با جامعه نظارتی قرن گذشته جستجو کرد.^۳ در جامعه نظارتی، حاکمیت به دنبال حفظ حاکمیت فعلی خود بود. از همین جهت نیاز به نظارت دائمی بر مردم وجود داشت. اما اکنون حاکمیت به دنبال حفظ وضع فعلی خود نیست، بلکه به دنبال

کنترل و هدایت آینده و پیشبرد آن به مسیر دلخواه خود است. شاید عجیب به نظر برسد اما کنترل آینده امروز ممکن شده است.

اگر آینده به فعلیت رسیدن امکان‌های امروز باشد، پس با هدایت و کنترل امکان‌های امروز، کنترل آینده میسر می‌شود. چنین چیزی شاید در گذشته قریب به محال می‌نمود اما اکنون به مدد اطلاعات گسترده‌ای که از توده مردم وجود دارد و بر پایه تحلیل این داده‌های کلان، می‌توان امکان‌های کنونی را به دقت بازشناخت و گزینه‌های مورد نظر برای آینده را پیش روی مردم گذاشت و این چنین آینده را به مسیر دلخواه خود هدایت نمود. مخصوصاً اگر بدانیم که آزادی مردمان این عصر، صرفاً انتخاب از میان گزینه‌های موجود روی میز است. چراکه در عصر گزینه‌های بی‌پایان، اندیشیدن به گزینه‌ای برآمده از هویت شخصی اگر محال نباشد، بسیار وقت گیر است!

بنابراین کنترل آینده ممکن و دست‌یافتنی خواهد بود. چراکه انسان‌هایی که سرمست آزادی هستند و در اطلاعات بی‌پایان غرق شده‌اند، دیگر خود را به فهم حقیقت محدود نمی‌کنند. دیگر نیازی ندارند که بفهمند چه چیزی درست است و چه باید بکنند. هر چیزی را که بخواهند باور می‌کنند و هر کاری را که بخواهند انجام می‌دهند. و از آنجا که این خواستن، برآمده از ناخودآگاه است و مبتنی بر اندیشه و تفکری تغییرناپذیر نیست، می‌توان این خواستن را تغییر داد و به جهت مورد نظر هدایت کرد. همانطور که کودکی که از درد زخم گریه می‌کند را با یک بستنی راضی می‌کنیم. به همین قیاس جریان اجتماع نیز قابل کنترل خواهد بود. کافی است با انجام داده‌کاوی کافی بدانید که چه چیزی را باید تَرنَد کنید...

با این توصیفات می‌توانیم با تبلیغ مکتبتاش موافق باشیم. دنیای امروز کاملاً متفاوت از ۱۹۸۴ است. امروز همه ما آزادیم. اما این بار آزادی، خروج از سیستم نیست بلکه لازمه حضور در سیستم است. دیگر آزادی، شکستن قوانین نیست بلکه خود قانون است. گویی شعار ۱۹۸۴ دیگر صرفاً شعار نیست بلکه تحقق یافته است: آزادی بردگی است!

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مطلب برداشتی است آزاد از کتاب «روان‌سیاست: نئولیبرالیسم و تکنولوژی‌های جدید قدرت» نوشته بیونگ چول هان و ترجمه آراز بارسقین که از طرف نشر اسم روانه بازار شده است.

۲. این تبلیغ را در لینک زیر می‌توانید مشاهده کنید:

<https://www.aparat.com/v/s9zXS>

۳. برای مطالعه بیشتر در این مورد به مطلب «عصر فرسودگی» که در شماره قبلی نشریه نقطه منتشر شده است، مراجعه فرمایید

دموکراسی تردید^۱

صالح جوانمرد

سال ۱۹۱۲ برخی دانشمندان به مضر بودن سیگار و ارتباط آن با بیماری‌های ریوی پی بردند. این ماجرا خیلی زود منجر به ریزش سهام کمپانی‌های بزرگ سیگار شد. اما این تنها شروع ماجرا بود. خیلی زود کمپانی‌های تولید سیگار شروع به خرج هزینه‌های هنگفت برای تبلیغات علیه این جریان کردند...

داشتند، ۱۷ درصد کم شد. درست است که دموکراسی در عمل اراده جمع را بر جامعه حاکم می‌کند، اما چه لزومی دارد اراده جمع مبتنی بر حقیقت باشد. اراده جمعی که توسط چند سرمایه‌دار و شرکت جهت‌دهی می‌شود، منفعت جمع را برآورده نمی‌کند.



اقلیتی که جامعه را کنترل می‌کند، نیاز به اثبات عقاید خود ندارد. تنها کاری که لازم است بکند، ایجاد تردید است. افراد را قانع نمی‌کند که سیگار مضر یا مفید است، بلکه فقط بر تردید جامعه اضافه می‌کند. اما انسان‌ها در وضعیت تردید چگونه عمل می‌کنند؟

به عنوان مثال اگر در میان جمعی که به حرام بودن برخی خوراکی‌ها اعتقاد ندارند، یک یهودی وارد شود، غذای آن مجلس مطابق با اعتقاد فرد یهودی تهیه می‌شود. زیرا برای بقیه فرقی ندارد که چه غذایی بخورند و نسبت به آن مردد هستند. یعنی در جامعه تردید، اقلیتی پیروز است که قدرت بیشتری دارد. پس در دنیای سرمایه‌داری که اقلیت سرمایه‌دار قدرت دارند، همه چیز مطابق نظر سرمایه‌دار

دموکراسی در نظر و عمل تفاوت دارد. این نکته خمیرمایه بسیاری از مطالعات فلسفه سیاست بوده است. ماجرا از این قرار است که در بهشت کنونی دنیا، جایی که همه اقشار جامعه فرصت بیان نظر و شنیده شدن دارند، عملاً باید دموکراسی برقرار باشد. در این نوع آزادی بیان، دیگر تابوشکنی سخت نیست. دنیا پر شده از اقلیت‌های ریز و درشت که عقاید خود را جار می‌زنند. گویی عبور نکردن از خط قرمزهای گذشته و تابو نشکندن، خود تابو شده. حال چه می‌شود که نسیم دموکراسی و آزادی بیان که قرار است اراده جمعی را قوت ببخشد و دیکتاتوری و اراده فردی را از میان بردارد، خود مانند طوفانی جامعه انسانی را دچار آشوب می‌کند؟

سال ۱۹۱۲ برخی دانشمندان به مضر بودن سیگار و ارتباط آن با بیماری‌های ریوی پی بردند. در دهه بیست میلادی که سرطان ریه در حال شناسایی بود همچنان دلایلی مانند غبار آسفالت، هوای آلوده و اثرات گازهای سمی در جنگ جهانی اول به عنوان علل اصلی سرطان ریه مطرح بود. اما در سال ۱۹۳۹ در دانشگاه کلن آلمان، هرمان مولر با آزمایش روی ۸۶ بیمار ارتباط بین سیگار و سرطان را اعلام کرد. این نظریه خیلی زود مورد تایید انجمن ملی سرطان آمریکا و دانشمندان انگلستان قرار گرفت. این ماجرا خیلی زود منجر به ریزش سهام کمپانی‌های بزرگ سیگار شد. اما این تنها شروع ماجرا بود. خیلی زود کمپانی‌های تولید سیگار شروع به خرج هزینه‌های هنگفت برای تبلیغات علیه این جریان کردند. برنامه‌های تلویزیون پر بود از مناظره‌های بین مخالفان و موافقان سیگار که از هر طریقی به تمسخر دانشمندانی که به مضر بودن سیگار اعتقاد داشتند، می‌پرداختند. سال ۱۹۷۹ یک فیلم تبلیغاتی به نام «سیگار کشیدن و سلامت؛ آنچه باید بدانید» پخش شد.

و اقلیتی که جامعه را کنترل می‌کند، نیاز به اثبات عقاید خود ندارد. تنها کاری که لازم است بکند، ایجاد تردید است.

با همین تبلیغ به ظاهر ساده -آن چنان که بعداً معلوم شد- از جمعیت افرادی که این فیلم را دیدند و به مضر بودن سیگار اعتقاد

پیش می‌رود. در جامعه‌ای که سرشار از اطلاعات و ارتباطات گسترده و کثرت منابع است، جامعه طبیعتاً دچار تردید است و اراده این جامعه همسو با اراده اقلیت پول‌دار خواهد بود. اینگونه با تجارت تردید، اراده جمع تبدیل به اراده فرد می‌شود.

دانش تردید

سرعت تولید دانش در این چند دهه اخیر همواره رو به افزایش بوده است. هر چند سال یکبار، تکنولوژی جدید، تکنولوژی قبلی را از دور خارج می‌کند. هر سال تلسکوپ‌ها چشم انداز گسترده‌تری را به تصویر می‌کشند. انگار دیگر نباید قرن‌ها صبر کرد تا مردم بفهمند زمین دور خورشید می‌چرخد. انگار دیگر دانش جایگاه حقیقی خود را یافته و چیزی مانع پیشرفتش نمی‌شود. دیگر نادانی و خرافات مانع فهم و روشنگری علم و دانش نمی‌شود. فرزندان فناوری دیگر دانش را با آغوش باز پذیرا هستند.

در سال ۱۹۶۲، ریچل کارسون، زیست‌شناس آمریکایی، کتاب جنجال بر انگیزی به نام «بهار خاموش» منتشر کرد. این کتاب از همان سال موجب شکل‌گیری جنبش‌های محیط زیستی شد. او در این کتاب شیوه‌های مرسوم صنعت کشاورزی آن زمان را به چالش کشید. برای مثال از اثرات سوء استفاده از سم DDT پرده برداشت. سمی که سلامت انسان را به مخاطره می‌انداخت. اندکی بعد، استفاده از این سم در مصارف کشاورزی در کل جهان ممنوع شد. اما هنوز مدت زیادی نگذشته بود که ناگهان ورق برگشت. در تمام رسانه‌های جهان، دستاوردها و نظرات علمی ریچل کارسون باطل خوانده شد و گفته شد که ریچل کارسون "پیردختری عصبی و احساساتی" است که "از گربه‌ها نگهداری می‌کند" و "از علم ژنتیک حالش به هم می‌خورد". همچنین بیان شد که حذف DDT از کشاورزی موجب تولید مثل پشه‌های مالاریا در آفریقا و کشته شدن ده‌ها میلیون آفریقایی و فاجعه انسانی شده است.

۹۹ در جامعه تردید، اقلیت دانشمند زیر سلطه اقلیت سرمایه‌دار است.

اما در واقع ماجرا چیز دیگری بود. صنایع آن زمان که بر اثر فعالیت‌های کارسون ضرر کرده بودند، با سندسازی‌های متعدد و ارائه مقالات علمی، کشتار مالاریا را به گردن کارسون انداختند. این تحقیقات که برای از بین بردن حیثیت علمی کارسون انجام گرفت، ۲۵۰ هزار دلار برای شرکت‌های تولیدکننده سموم شیمیایی آب خورد. دانش کارسون روبه‌روی صنعت کشاورزی ایستاده بود. صنعت کشاورزی ساکت ننشست و بوسیله دانش با دانش مقابله کرد.

۲۲ مارس ۲۰۱۳ دونالد ترامپ توییت می‌زند: «در نیویورک یخبندان است. این گرمایش جهانی کدام گوری اتفاق افتاده است؟» واضحا موضوع گرمایش جهانی برای ماشین صنایع امروز دست‌انداز بزرگی است. برای همین دانشمندان کمپانی اکسون موبیل^۲ سالانه ۳۲۰ مقاله در نشریات معتبر علمی بر ضد گرمایش جهانی منتشر

می‌کنند. امروزه صنعت تلاش می‌کند حقیقت را به نفع خود تعبیر کند. همه این تلاش‌ها منجر به این شد که در سال ۲۰۱۳ تنها دو سوم مردم آمریکا به گرمایش جهانی باور داشته باشند. در جهان کنونی دانشی پیشرفت می‌کند که صنایع بزرگ به آن کمک کند. پول پشت سر دانشی است که پول بسازد. البته باید این نکته را متذکر شد که منظور ما از دانش، همین دانش کنونی با حال و هوای خاص خود است.^۳

امروزه پول تصمیم می‌گیرد مردم چه چیزی را بدانند. دانشگاه‌ها مملو از دانشمندانی است که منفعت و درآمدشان در انکار حقیقت است. داستان‌های تقابل دانش و صنعت فراوان هستند و اکثراً پیروز ماجرا صنایع هستند. اما چرا در طول تاریخ جبهه دانش شکست خورده است؟ پاسخ در اینجاست که دانش مدرن امروزی اصلاً جبهه نیست. امروز دانش روش است. دانش هم می‌تواند خانه‌هایمان را گرم کند، هم آن را بسوزاند. دانش هم بیماری را درمان می‌کند، هم بیماری را می‌سازد. دانش سیال است. به همین علت در جامعه تردید، اقلیت دانشمند زیر سلطه اقلیت سرمایه‌دار است. اگر همگی به ریسمان دانش چنگ بزنیم، متحد نمی‌شویم، جامعه تردید می‌شویم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مطلب برداشتی است آزاد از مستند تجارت تردید از مجموعه مستند ضد که از شبکه مستند در حال پخش است. این مستند از لینک زیر قابل مشاهده و دریافت است:

<https://www.aparat.com/v/HvhMf>

۲. اکسون‌موبیل (ExxonMobil) ابرشرکت نفت‌وگاز آمریکایی است که هم‌اکنون به‌عنوان دومین شرکت بزرگ جهان بر پایه میزان درآمد سالانه شناخته می‌شود. در سال ۲۰۱۲ این ابرشرکت، در فهرست فوربز جهانی ۲۰۰۰، در رتبه نخست از بزرگترین شرکت‌های جهان قرار گرفت. در سال ۲۰۰۷ ذخایر نفتی اکسون‌موبیل معادل ۷۲ میلیارد بشکه، برآورد شد.

۳. برای مطالعه بیشتر به مطلب «علم نوین، جاری در جامعه» که از همین نویسنده در شماره اول نشریه نقطه منتشر شده است، مراجعه کنید.

دانش، بر تخت پادشاهی^۱

صالح جوانمرد

گاهی یک اعتقاد کوچک رنگ حکومت حاکمان یا تفکر اندیشمندان و زرع کشاورزان را دگرگون می‌کند. در مورد یورش امپریالیسم به سرتاسر عالم هم نباید به دنبال اتاق فکر محرمانه یا جاسوس‌های داخلی و تشکیلات سری باشیم. شاید تشکیلات سری وجود داشته باشد، اما نکته مهم آن طرز فکری است که جهان را تغییر داده است.

می‌شد. در ادامه با خرید ۱۶ میلیون متر مربع زیربنا و تاسیس شعبه اصفهان دانشگاه آریا مهر (دانشگاه صنعتی اصفهان فعلی) به عنوان مرکز جامع توسعه تکنولوژی به نوعی کلنگ ساخت سیلیکون ولی ایرانی زده شد.^۱

ظاهراً جریان ورود فناوری و دانش مرتبط با آن به ایران تا قبل از انقلاب مانند حماسه‌ای با شکوه دنبال شد. جریان آزادی‌بخش دانش و فناوری می‌تازد و با خراب کردن شبه علم‌های اسلامی-ایرانی، علم و تئوری غربی را غلبه می‌کند. نفوذ بیگانگان و جریان‌های استعماری فراتر از اهداف سودجویانه و غارت منابع و به صورت کانال تبادل فکر است. چندین سال است که از دوره کشتار سیاه بوستان و برده داری گذشته است. از دوران انقلاب‌های ضد استعماری و گاندی گذر کرده‌ایم. اما همچنان شاهد قدرت نمایی استعمارگران قدیمی و بازی دیگر ملل در زمین آنان هستیم. همه اینها بخاطر گذر جریان علم و فرهنگ از کانال استعمار است. جریانی که با وجود خشونت و اجبار یا حتی بدون آن، عقیده‌ای را در ذهن یک ملت می‌کارد. گاهی یک اعتقاد کوچک رنگ حکومت حاکمان و تفکر اندیشمندان و زرع کشاورزان را دگرگون می‌کند. در مورد یورش امپریالیسم به سرتاسر عالم هم نباید به دنبال اتاق فکر محرمانه و جاسوس‌های داخلی و تشکیلات سری باشیم. شاید تشکیلات سری وجود داشته باشد، اما نکته مهم آن طرز فکری است که جهان را تغییر داده است.

۹۹ برای تغییر مسیر جامعه باید تفکر آن را عوض کرد.

در طول تاریخ امپریالیسم و جهان‌گشایی‌ها و فتوحات آنان، بررسی بریتانیا خارج از لطف نیست. امپراتوری بریتانیا یکی از استعمارگران معروف در حوالی قرن ۱۸ و یکی از عاملان ترویج تفکر امپریالیستی و سرمایه داری است. در میان مستعمرات بریتانیا، آمریکا و کانادا و استرالیا به عنوان محل زندگی جدید اروپاییان مشکلی برای قرار گرفتن در پازل جهانی بریتانیا نداشتند. اما استعمار هند در شرایطی که جمعیت اروپایی آن در اقلیت بود راه پر پیچ خمی را برای تغییر پیش رو داشت.

ویلیام داگلاس قاضی مشهور آمریکایی در کتاب «سرزمین‌های بیگانه و نیروهای خودی» می‌نویسد: «هیچ فردی مانند او نتوانسته میان آمریکا و ایران حسن نیت بیافریند.» او در مورد دکتر ساموئل مارتین جردن سخن می‌گوید. جردن معروف به پدر آموزش نوین ایران، از طرف کلیسای پرسبیتترین مسئول انتقال علم و دانش به ایران بود. او حوالی ۱۲۸۰ و ۱۲۹۰ با تاسیس کالج‌های آمریکایی که اجداد دبیرستان البرز امروزی هستند، شروع به آموزش دادن علوم مختلف به ایرانیان کرد. او امید داشت افراد با نفوذی تربیت کند که باعث انقلاب و تغییر روبه جامعه ایرانی شوند. فعالیت‌های درخشان او در سال ۱۳۱۹ پایان یافت. البته با دریافت نشان درجه یک علمی و نامگذاری یک خیابان به نامش (خیابان معروف جردن در تهران). پس از بازگشت جردن به وطنش اداره میراثش به دست ایرانیان سپرده شد. از وارثان او دکتر محمدعلی مجتهدی بود که بعدها مدیر دبیرستان البرز شد.

دکتر مجتهدی که خود تحصیل کرده دانشگاه امیرکبیر بود، چوب دوی امدادی را از جردن تحویل گرفت. او از طرف شاه مامور به تاسیس دانشگاه صنعتی آریامهر شد. این دانشگاه در آن دوره تافته جدابافته از دیگر دانشگاه‌ها بود. دانشگاه‌های دیگر مانند دانشگاه تهران و امیرکبیر که خود حاصل تجددگرایی مشروطه بودند، اکثراً به فلسفه و جامعه‌شناسی و علوم پایه می‌پرداختند. رسالت این دانشگاه‌ها پرداختن به ایده‌ها و پرورش ایدئولوژی‌های جدید سیاسی-اجتماعی بود. این دانشگاه‌ها طبیعتاً در پازل تولید و صنعت کشور چندان جایی نداشتند. به قول دکتر مجتهدی باید این دانشگاه‌ها را از خاک بلند کرد.

دانشگاه آریامهر با بهره‌گیری از فارغ التحصیلان دبیرستان البرز (نوادگان جردن) به طور کامل نظام آموزشی و هدف دیگری را دنبال می‌کرد. در این دانشگاه از معماری آموزش گرفته تا معماری ساختمان‌ها همگی با آنچه قبلاً از دانشگاه شناخته می‌شد متفاوت بود. رئیس آن شخص خود شاه بود و بودجه آن جدا از وزارت فرهنگ و دیگر دانشگاه‌ها تامین

گروهی از مبلغان مذهبی باپتیست معتقد بودند هندوستان هدیه الهی برای مسیحیان آن است. به همین صورت با تاسیس مدارس مذهبی در هند شروع به آموزش انجیل و مقدمات ریاضیات و فیزیک برای هدایت هندوستان کردند. حکومت مرکزی نیز مدرسی با محوریت زبان انگلیسی و تدریس علوم کاربردی مثل جغرافیا و نقشه‌برداری تاسیس کرد. در ادامه مردم هند برای حقوق بالاتر و استخدام شدن در ادارات و بانک‌ها در آن مدارس تحصیل کردند. در این میان کمپانی هند شرقی نیز کالجهایی تاسیس کرد که هدفشان پرورش نخبگانی بود که ارزش‌های ایدئولوژیک بریتانیا را درک می‌کنند. قرار بود این نخبگان برای کسب علم و ادامه تحصیل به آکسفورد و کمبریج بروند.



تبادل دانش میان بریتانیا و هند، طبعا بدون غرض ورزی استعماری نبود. طبعا علومی که کاربردی بودند و آینده مالی داشتند، در این فضای استعماری رشد و نمو بیشتری داشتند. برخی پژوهشگران بریتانیایی، به متون سانسکریت علاقه‌مند شدند. منابع سانسکریت که در رابطه با پزشکی بودند، بررسی شد. بریتانیا برای ادامه حیات خود در هند نیازمند نیروی انسانی بود، پس به هندی‌ها آموزش داد. مرکز گیاه‌شناسی کلکته راه‌اندازی شد تا گیاهان بومی هند مورد مطالعه قرار گرفته و به اروپا صادر شوند. یا به طور مثال دانش نقشه‌برداری در هند توسعه یافت تا راه‌های میان شهرها شناخته شوند و رفت و آمدهای زیاد بریتانیا در هند بهینه شود. جنبه دیگر

انتقال دانش به هند، جنبه آزمایشگاهی آن بود. هر حکم اجرایی در بریتانیا ابتدا در هند آزمایش می‌شد. سیستم آموزش دانشگاه‌های امروزی ابتدا در هند آزمایش شد.

تأثیراتی که این شیوه استعماری داشت ابتدا منجر به خودآگاهی بیشتر هندوستان شد. پس از تحمل فشار بریتانیا، همان دانش بریتانیا به کمک اعتقادات گذشته ملی‌گرایان هند آمد و استقلال هندوستان را رقم زد. اما داستان اینجا تمام نمی‌شود. بیا بید به هند امروزی نگاه کنیم. چهارمین قدرت اقتصادی دنیا و از مهم‌ترین تولیدکنندگان نرم‌افزار جهان است. صادرات محصولات کشاورزی، صنایع بزرگ دارویی هند چرخ توسعه را می‌گردانند. گویی پس از این دوره استعماری و تبادل فرهنگی، هندوستان شیوه اجداد خود را کنار می‌گذارد. مهم‌تر از قدرت نظامی و تشکیلات بریتانیا که روزی هندوستان را برده خود کرده بود، تفکر توسعه و سرمایه داری است که به‌وسیله دانش به هندوستان تزریق شد. اکنون هندوستان دیگر نیاز به چوب بریتانیا ندارد تا در زمین سرمایه‌داری بازی کند.

یک تفکر ساده که در طول نسل‌های متمادی ایجاد شده و در دل تاریخ قوام یافته باعث همه این جار و جنجال‌های امروز شده است. برای تغییر مسیر جامعه باید آن تفکر را عوض کرد. شاید تفکر امپریالیستی تعبیر سر راستی به زبان گفتار و نوشتار نداشته باشد، اما اندیشمندان مختلف با عقاید مخالف و موافق در مورد اثرات آن به هر زمینه‌ای، کتاب‌ها نوشته‌اند. امپریالیسم و سرمایه داری را نباید به دولت‌های قدرتمند و شرکت‌های عظیم و کاخ‌های تکنولوژی و رنگ و لعاب آن دید. بلکه در دل تک تک مردم، حتی در قعر جوی‌های آب و چشمان کارتن خواب‌ها این عقیده موج می‌زند.

علم در دیدگاه اکثریت مقدس شده است. علم منجی الهی است که ما را از جهل و خرافات رها می‌کند. چراغ هدایت و کشتی نجات است. اما در واقع ممکن است لباس زیبای قدرت باشد. ممکن است به جای نشان دادن حقیقت چشم ما به دیدن حقایق نابینا کند. نکته مهم این است که علم هدایت‌پذیر است. هم ممکن است آتش خاموش کند، هم ممکن است غرق کند. در واقع علم در دنیای امروز ابزاریست که پرستیده می‌شود و وای از آن روزی که برده‌ی ابزار باشیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برگرفته از مقاله «درآمدی بر پیشینه استعماری تاسیس آموزش عالی جدید در ایران، بررسی موردی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) / محمد بادامچی، مهدی کفائی»
۲. برای مطالعه بیشتر به کتاب استعمار و علم نوشته مارک ای لارجنت و ترجمه مهدی کفائی مراجعه کنید.

همیشه مشتاق و مجنون صفت باشید!

ماریانو مازوکاتو^۱

ریشه‌های موفقیت شرکت اپل هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. زیرا هر چند نبوغ فردی، بی‌شک ویژگی مهمی به شمار می‌رود، در صورت عدم انجام سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی وسیع، تمامی این ویژگی‌ها در نهایت منتهی به خلق اسباب بازی‌های جدید می‌گردید...

مورد استفاده در این محصولات از قبیل اینترنت، جی پی اس، صفحات لمسی و تکنولوژی‌های دیگر بهره‌برداری لازم را بنماید. بسیاری دلیل اصلی موفقیت جابز را نبوغ فردی و ریسک‌پذیری او می‌دانند، حال آنکه در غیاب سرمایه‌گذاری‌های دولتی در تکنولوژی‌های مذکور جایگاه لازم برای آقایان «مجنون‌صفت» ایجاد نمی‌شد.

۹۹ بسیاری از پیشرفت‌های تکنولوژی در جهان مدیون سرمایه‌گذاری‌های دولتی در این صنایع بوده است.

اپل چگونه به این سطح از موفقیت رسید؟ اوایل قرن ۲۱ میلادی اولین محصول الکترونیک شخصی توسط اپل، یعنی آئید عرضه شد. این محصول با استقبال چشم‌گیری روبرو شد و پس از آن با معرفی سایر محصولات خانگی مبتنی بر آی او اس نظیر آیفون و آیپاد لمسی، فروش این شرکت با شتاب بالایی افزایش یافت به طوری که درآمد اپل در سال ۲۰۱۱ میلادی آن چنان زیاد بود که از تراز نقدینگی همان سال ایالات متحده نیز فراتر رفت. نکته قابل توجه اینجاست که با وجود آنکه اپل بیشترین رشد را در میان رقبای خود داشته است اما در میان همان شرکت‌ها کمترین درصد مخارج تحقیق و توسعه را به میزان درآمد دارد. حال سوال اینجاست که چگونه اپل توانست با میزان بسیار کمتری از مخارج تحقیق و توسعه نسبت به رقیبان خود، بیشترین بهره را از آن ببرد؟

با آنکه اپل موفقیت‌های زیادی را در زمینه محصولات الکترونیک شخصی به دست آورده است و با آنکه نبوغ و شخصیت جستجوگر استیو جابز نقش به سزایی در این امر داشته است، اما نکته‌ای در این میان مغفول مانده؛ اینکه شرکت اپل با بهره بردن از حجم عظیمی از تکنولوژی‌ها و حمایت‌های دولتی توانست به اینجا برسد. در تمامی دوران کاری اپل و پیش از معرفی محصولات محبوب مبتنی بر آی اس توسط این شرکت، اپل از حمایت‌های مستقیم یا غیرمستقیم دولتی در سه حوزه عمده زیر بهره‌مند شده است:

۱. خرید مستقیم سهام آن در دوره آغازین ایجاد و رشد شرکت.

استیو جابز، مدیرعامل شرکت اپل و استودیوهای انیمیشن‌سازی پیکسار، در خطابه معروف خود در دانشگاه استنفورد در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۵ به دانشجویان در شرف فارغ التحصیلی توصیه کرد تا با «دنبال کردن عشق خود» و «مجنون صفت بودن» دست به نوآوری بزنند. سخنان وی در سرتاسر دنیا پخش شده است؛ زیرا تصویرگر اقتصاد «دانش بنیان» به شمار می‌رود که براساس آن فرهنگ نوآوری و بازیگران اصلی برای «تغییر قواعد بازی» بیشتر از پژوهشگاه‌های تحقیق و توسعه عریض و طویل ضرورت دارد.

جابز، با تأکید بر جنبه «مجنون‌وار» نوآوری، از این واقعیت پرده برمی‌دارد که عامل بنیادین موفقیت شرکت بزرگ اپل (در مرکزیت انقلاب سیلیکون ولی) فراتر از تجربه و مهارت‌های تکنولوژیک کارکنان آن بوده و در واقع توانایی آنان برای «مجنون صفت شدن»، ریسک‌پذیری و قایل شدن اهمیتی والا برای «طراحی» هم‌سنگ با وجوه سخت افزاری است.

جابز پس از اخراج از دانشگاه، به خطاطی روی آورد و تمام زندگی خود را به سیاق دانشجویی-پیراهن یقه اسکی و کفش کتانی و... لباس پوشید تا سمبل خود را برای حفظ روحیه جوانی و «مجنون صفت بودن» به تصویر بکشد. علی‌رغم الهام‌بخش بودن سخنان استیو جابز و اذعان به نابغه بودنش در رابطه با محصولات رؤیاپردازانه معرفی شده به بازار، ریشه‌های موفقیت شرکت اپل هنوز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. زیرا هر چند نبوغ فردی، توجه خاص به طراحی محصول، عشق به رقابت و مجنون صفتی بی‌شک ویژگی‌های مهمی به شمار می‌روند، در صورت عدم انجام سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی وسیع در انقلاب کامپیوتری و اینترنتی، تمامی این ویژگی‌ها در نهایت منتهی به خلق اسباب بازی‌های جدید می‌گردید و خبری از محصولات مبتکرانه‌ای نظیر آئید و آیفون، یعنی محصولات که انقلابی را در سبک زندگی و ارتباطات بشری ایجاد کرده‌اند، نبود.

در واقع نبوغ و «مجنون صفتی» جابز تا حد زیادی به این دلیل منتهی به سود و موفقیت بالای اپل گردید که توانست از موج وسیع سرمایه‌گذاری‌های دولتی در تکنولوژی‌های انقلابی

۲. بهره‌برداری از تکنولوژی‌هایی که منتج از برنامه‌های تحقیقاتی وسیع دولتی، انگیزه‌های نظامی، قراردادهای خرید دولتی یا انجام شده توسط نهادهای تحقیقاتی عمومی بوده و همگی توسط دولت ایالتی یا فدرال تأمین مالی شده‌اند.

۳. تدوین سیاستهای مالیاتی، تجاری یا تکنولوژیکی که از شرکتهای آمریکایی نظیر اپل حمایت کرده و این امکان را برای آنها فراهم ساخته تا در دورانی که چالشهای ملی-بین‌المللی مانع حفظ سرآمدی آنها گردیده و یا باعث شده است تا در رقابت برای تصاحب بازارهای بین‌المللی مغلوب رقبا گردند، همچنان مشغول طرح‌های مبدعانه خود باقی بمانند.



در ادامه به بررسی یک مورد از حمایت‌های دولتی که نقشی کلیدی در شکوفایی شرکت اپل داشته‌اند می‌پردازیم؛ گذر از اپل ۱ به آیفون و حضور کاملاً مشهود دستان دولت:

جایز و وزنیک از بدو آغاز فعالیت خود همواره در جست و جوی حمایت‌های دولتی و نهادهای تأمین مالی خصوصی بوده‌اند تا بتوانند رویای خود را برای تولید اپل تحقق ببخشند. در ذهن هر دوی این افراد این باور وجود داشت که می‌توان از تکنولوژی‌های موجود که عمدتاً در نتیجه تلاش‌های پیشین دولت ایجاد شده است، بهره‌برداری کرد و ارزش افزوده بالایی تولید نمود. بسیاری از پیشگامان سرمایه‌گذاری‌های مخاطره آمیز اولین مالکان و سرمایه‌گذارانی به شمار می‌روند که روی ایده جایز و وزنیک سرمایه‌گذاری کردند.

علاوه بر رشد تکنولوژی‌هایی که اپل را در متحول کردن صنعت رایانه کمک می‌کردند، خود شرکت نیز مستقیماً از حمایت نقدی دولت برای تحقق بخشیدن به ایده‌های تجاری بلندپروازانه‌اش بهره‌مند گردید. این شرکت پیش از عرضه اولیه عمومی در سال ۱۹۸۰ مبلغ ۵۰۰ هزار دلار سرمایه‌گذاری اولیه از شرکت سهامی سرمایه‌گذاری کانتیننتال ایلینویز دریافت کرد که یکی از شرکت‌های سرمایه‌گذاری دولتی آمریکا در صنایع کوچک است.

در هنگام پیدایش اپل و زمانی که این شرکت با هدف فروش رایانه شخصی اپل ۱ شکل گرفت، تکنولوژی‌های مورد استفاده در آن مبتنی بر دسته‌ای از سرمایه‌گذاری‌های دولتی بودند که در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی انجام گرفته بود. این تکنولوژی‌ها عمدتاً نشئت گرفته از تحقیقات وسیعی بودند که توسط مشارکت‌های دولتی در آزمایشگاه‌هایی نظیر دارپا، ای تی اند تی، بل و... صورت گرفته بودند، که این حمایت‌ها سبب شروع جنبش سیلیکون ولی و تبدیل شدن آن به قطب نوآوری‌های رایانه‌ای در جهان بود.

از دیگر عواملی که امکان ساخت آیفون و آیفون را ممکن ساخته است، میکروچیپ‌های کوچک، یا همان سی پی یوهای مبتنی بر آی سی هستند که امکان پردازش و ذخیره حجم بالایی از اطلاعات را ممکن می‌سازند. این پردازنده‌ها از نسل قبلی پردازنده‌ها فضای بسیار کمتری اشغال می‌کنند و توان پردازشی بسیار بیشتری دارند. گذر این پردازنده‌ها از آزمایشگاه‌های سازنده به آیفون و آیفون و سایه نیروی هوایی آمریکا و ناسا ممکن شده است. نیروی هوایی و ناسا به عنوان تنها مشتریان اولیه این پردازنده‌ها، واحدهای پردازشی خود را بر اساس این پردازنده‌ها ساختند و قراردادهای هنگفت امنیتی آن‌ها وجوه مورد نیاز برای توسعه و تجاری‌سازی این صنعت را فراهم کرد. تقاضای انبوه ریزپردازنده توسط نیروی هوایی برای ساخت موشک مینوت من ۲ بازار را برای تجهیزات الکترونیکی که برای مشتریان عادی قابل خرید نبود، ایجاد کرد. ناسا نیز با نیازهای تکنولوژیک خود، مانند نیاز به حافظه‌های بیشتر در ابعاد کوچک برای پروژه آپولو، باعث پیشرفت تکنولوژیک این صنعت شد؛ از همین رو ظرف چند سال هر کدام از نهادهای دولتی نقش خود را در توسعه و کاهش چشم‌گیر هزینه‌های تولید این مدارها ایفا کردند.

سرمایه‌گذاری در تحقیقات سطح بالای تکنولوژیک نیازمند ریسک فراوان و سرمایه‌ای هنگفت است که اکثر شرکت‌های خصوصی یا توانایی پرداخت هزینه‌های این تحقیقات را ندارند یا به دلایل اقتصادی نمی‌توانند ریسک آن را بپذیرند؛ به همین علت است که بسیاری از پیشرفت‌های تکنولوژی در جهان مدیون سرمایه‌گذاری‌های دولتی در این صنایع بوده است. بررسی نحوه پیشرفت ایالات متحده در صنایع تکنولوژیک نیز تصدیق‌کننده این مساله است. ما باید بدانیم که با کوتاه کردن دست دولت‌ها از این صنایع و محدود کردن آنها به ارگانی که موانع را از جلوی شرکت‌های فناوری می‌زداید، بزرگ‌ترین خیانت را در حق صنایع پیشرفته فناوری کرده‌ایم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مطلب برگرفته از کتاب دولت کارآفرین نوشته ماریانا مازوکاتو و ترجمه حمید پاداش و علی نیکونستی است. گزینش مطلب: علی میرزایی

تله‌ی پیشرفت و فروپاشی تمدن‌ها

مجتبی شکوری

در تاریخ بشر از نخستین سنگی که تراشیده شد، تا نخستین آهنی که گداخته شد و وارد عصر آهن شدیم ۳ میلیون سال فاصله است، اما از نخستین آهنی که گداخته شد تا نخستین بمب هیدروژنی که انسان تولید کرد، فقط ۳ هزار سال زمان برد. سرعت پیشرفت ما خیلی زیاد و غیرقابل کنترل شده است...

مروری بر کتاب تله پیشرفت نوشته رونالد رایت

هم رونالد رایت یک محقق زیست شناس خیلی خوب است و هم این کتاب شگفت‌انگیز. به خصوص اکنون که کرونا جهان را درگیر کرده، نویسنده تحلیل خیلی جالبی ارائه کرده است. کتاب سال ۲۰۰۵ نوشته شده ولی به صراحت پیش‌بینی کرده که بلایی مثل کرونا در آینده، ما را زمین گیر خواهد کرد و به صراحت و دقیق می‌گوید که ویروسی که یا دست ساز بشر است و یا به دلیل فرآیندهای پیچیده‌ی طبیعی پدید آمده، همه‌ی جهان را گرفتار می‌کند.

کتاب با جمله‌ی درخشانی شروع می‌شود:

«تنها پس از آنکه آخرین درخت افتاد، آخرین رودخانه سمی شد و آخرین ماهی به دام افتاد، آن گاه در می‌یابیم که نمی‌توانیم پول بخوریم.»

در کتاب، چهار تمدن باستانی را که در اوج شکوه خود بودند، مثل تمدن اکنون ما، را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده که چطور این ایده‌ی پیشرفت، این ایده‌ی بیشتر، این ایده‌ی رشد، دستیابی، استخراج منابع و ثروت باعث شد این تمدن‌ها سقوط کنند و پیش‌بینی کرده وقتی چهار بار این اتفاق در تاریخ جهان و در گذشته بشر رخ داده است، اصلاً دور نیست که یک بار دیگر این اتفاق به همان دلایل تکرار شود.

نویسنده با این شروع می‌کند که تمام ملل جهان مدرن در قرن گذشته فارغ از اینکه کمونیستی اداره شدند و یا با نظام سرمایه‌داری، در یک نکته مشترک بودند و آن هم ایده پیشرفت است. یعنی چه شوروی استالین، چه چین مائو، و چه جهان غرب و سرمایه‌داری یک ایده و یک مسئله برای همه‌شان مهم بوده است؛ اینکه چطور بیشتر و بیشتر پیشرفت کنند، حالا با هر روشی که اداره بشوند. می‌گوید همین بیشتر و بیشتر و همین پیشرفتی که ما نمی‌توانیم جلوییش را بگیریم، همان تله‌ای است که اتفاقاً باید از آن بترسیم.

نویسنده ایده‌ی جالبی دارد، توضیح می‌دهد که به طور مثال انگل‌ها میدانند برای زنده ماندن خود، نباید میزبان را بکشند، یعنی انقدر

آگاهی دارند که بدانند مرگ میزبان به منزله‌ی مرگ خودشان است، ولی ما انسان‌ها در واقع حتی گاهی به اندازه بعضی از این انگل‌ها هم آگاهی نداریم. ما داریم میزبان خود، یعنی مام طبیعت و زمین را سلاخی می‌کنیم. امروزه زمین در شب از فضا مانند یک گلوله آتش است. به خاطر چراغ‌هایی که ما روشن می‌کنیم و با منابع عظیم انرژی که استخراج می‌کنیم مثل تویی به نظر می‌رسد که آتش گرفته است و این موضوع قطعاً بی‌پاسخ نمی‌ماند. در واقع رفتار ما با طبیعت سبب بسیاری از اتفاقات شده است، مثل کرونا، مثل آتش سوزی جنگل‌های استرالیا، مثل بزرگترین خشکسالی قرن در آمریکا که شروع شده و... . همه‌ی اینها تبعات خیلی جدی‌ای برای تمدن بشر خواهد داشت.

و تنها پس از آنکه آخرین درخت افتاد، آخرین رودخانه سمی شد و آخرین ماهی به دام افتاد، آن گاه در می‌یابیم که نمی‌توانیم پول بخوریم.

می‌دانید در تاریخ بشر از نخستین سنگی که تراشیده شد، تا نخستین آهنی که گداخته شد و وارد عصر آهن شدیم ۳ میلیون سال فاصله است، اما از نخستین آهنی که گداخته شد تا نخستین بمب هیدروژنی که انسان تولید کرد، فقط ۳ هزار سال زمان برد. سرعت پیشرفت ما خیلی زیاد و غیرقابل کنترل شده، انقدر سریع که ما در ۳۰ سالگی جهانی را تجربه می‌کنیم که نسبت به زمان تولدمان کاملاً عوض شده است.

بگذارید داستان یکی از این تمدن‌ها و قصه‌ی سقوط آن را بررسی کنیم، که واقعا داستان تلخ و عجیبی است. یک جزیره‌ای در اقیانوس آرام به نام جزیره ایستر وجود دارد که در قرن ۱۸ توسط هلندی‌ها به صورت کاملاً بی‌آب و علف کشف شد. جزیره تقریباً خشک بود، بومیان جزیره گرسنه بودند و هیچ چیزی نبود، اما عجیب‌ترین چیزی که در این جزیره کشف کردند تعداد زیاد مجسمه‌های سنگی در این جزیره بود. به این مجسمه‌ها می‌گویند موآی. این مجسمه‌های سنگی ستون‌های خیلی بزرگ هستند که ظاهر انسانی دارند. داستان این است که بومیان این جزیره از

همه‌ی اینها حاصل انتخاب‌هایی بود که کرده بودند. از این داستان به چه می‌خواهم برسم؟ همان طور که جزیره ایستر درگیر چیزی شد، درگیر تله‌ای شد که در بطن خود آن تمدن بود، برای تمدن‌های جدیدی مثل ما هم می‌شود این اتفاق رخ دهد.

ما در همان لحظه‌ای هستیم که ساکنان جزیره ایستر می‌توانستند به این فکر کنند که آخرین درخت را قطع نکنند و به بقای خود فکر کنند و تصمیمات عاقلانه بگیرند، اما آیا ما این کار را خواهیم کرد و دست نگه خواهیم داشت تا درست فکر کنیم؟ من فکر نمی‌کنم!

کتاب چند تا تمدن دیگر را هم مثال می‌زند، مثلاً امپراطوری روم که در اوج شکوفایی خود فرو ریخت، مثلاً امپراتوری سومر که اولین تمدن مهم بشری است و برای هزار سال قدرتمندترین امپراتوری بود و در بین‌النهرین و جنوب عراق قرار داشت و به سادگی فرو ریخت. چرا؟ به خاطر استخراج بیش از حد از خاک، به خاطر آبیاری اشتباه زمین. آنها به قدری به زمین فشار آوردند که تبدیل به نمک‌زار شد و ۵ هزار سال بعد از آن هم هنوز این منطقه نمک‌زار است. در کتیبه‌هایی که پیدا شده به صراحت نوشته شده: «زمین دارد سفید می‌شود و شور می‌شود.» ولی آنها این فرآیند را متوقف نکردند و آنقدر از خاک استفاده کردند که با رخ دادن یک دوره‌ی خشکسالی و با فرصت طلبی اقوام و حمله به سومری‌ها، این تمدن بزرگ فرو ریخت.

۹۹ ما در همان لحظه‌ای هستیم که ساکنان جزیره ایستر می‌توانستند به این فکر کنند که آخرین درخت را قطع نکنند و به بقای خود فکر کنند.

با مرور داستان این تمدن‌ها به این نتیجه خیلی تلخ رسیدند که پیشرفت برای همه‌ی آنها آن چنان هاله‌ی مقدسی پیدا کرده بود و آنقدر پیشرفت کردند و این فرآیند را متوقف نکردند و این پیشرفت را عاقلانه طی نکردند که همین پیشرفت شد دلیلی برای از بین رفتن و فنا شدن آنها. رونالد رایت در این کتاب می‌گوید که سه نشانه‌ی مشترک در تمام این تمدن‌هایی که به دلیل رفتارشان با طبیعت فرو ریختند، مشترک است.

- اولین نشانه: قطار بی‌ترمز. یعنی پیشرفت آنها به جایی رسیده بود که توقف ناپذیر شده بود. پیشرفتی که گویا ترمز بریده است، مثل همین الان ما. اما آیا هیچ کدام از این رهبران کشورهای جهان در این درنگی که پیش آمده با خود فکر می‌کنند که رفتار ما با جهان و با طبیعت و با مردم درست بوده است یا نه؟ متأسفانه نه و همه‌ی آنها منتظرند کرونا از بین برود و برای پیشرفت شدیدتر از قبل به جان طبیعت بیافتنند.

- دومین نشانه مشترک: دایناسورها. دایناسورها نمی‌دانستند چه اتفاقی در حال رخ دادن است و نمی‌دانستند دارند منقرض می‌شوند. ما آدمها هم هیچ فضیلتی بیش از آنها نداریم. ندیدن فاجعه و نفهمیدن وخامت اوضاع، این وضعیت دایناسورها پیش

خاندان‌های مختلفی بودند و از یک جایی به بعد به ذهن اینها رسید که هر خاندان برای ارواح گذشته و پدران و نیاکانش می‌تواند مجسمه‌ای برای یادبود بسازد تا برای حاصلخیزی خاک به خانواده کمک کند. اول مجسمه‌ها را خیلی کوچک می‌ساختند، اما رقابت در این خاندان‌ها باعث شد مجسمه‌ها را هر بار بزرگتر بسازند و به خاطر چشم و هم‌چشمی احمقانه، این مجسمه‌ها بزرگ و بزرگ‌تر شد. تا جایی که مثلاً بعضی از این به مثلاً ۵ یا ۶ متر ارتفاع رسیدند. برای این که این مجسمه‌ها را بتراشند و در جزیره جابه‌جا کنند و در نقاط مختلف بگذارند، درختان جزیره را قطع می‌کردند. درخت‌ها را قطع می‌کردند و مجسمه را روی تنه‌ی آن قرار می‌دادند و قلش می‌دادند و به این ترتیب درخت‌هایی که می‌توانستند برای ساختن سرپناه از آن استفاده کنند و یا با آن قایق ماهیگیری بسازند و با آنها نیازهای انسانی و واقعی خود را با پاسخ دهند، صرف ساختن شکوه و عظمت و تمجید ارواح نیاکان خود کردند. این قدر این کار ادامه پیدا کرد، این قدر رقابت این خاندان‌ها برای بیشتر و بیشتر افزایش یافت، که دیگر هیچ درختی در جزیره باقی نمانده بود. انسانی که آخرین درخت را قطع می‌کرد می‌دانست این آخرین درخت است ولی باز این کار را کرد.



اهالی ایستر آنقدر درخت‌ها را قطع کردند که وقتی قایق‌های ماهیگیری‌شان پوسید، وقتی کلبه‌هایشان خراب شد و همه چیزهایشان از بین رفت، شروع کردند بمیرند. وقتی هلندی‌ها جزیره را کشف کردند به ازای هر مجسمه دو نفر زنده بود. آدم‌هایی که اصلاً زنده نبودند و باید برای بقا می‌جنگیدند، آدمهای لاغر و نزار. و

از انقراض است.

ببینید چه طنز تلخی است که ما در یک سو مشکل چاقی داریم و در یک سو مشکل گرسنگی داریم.

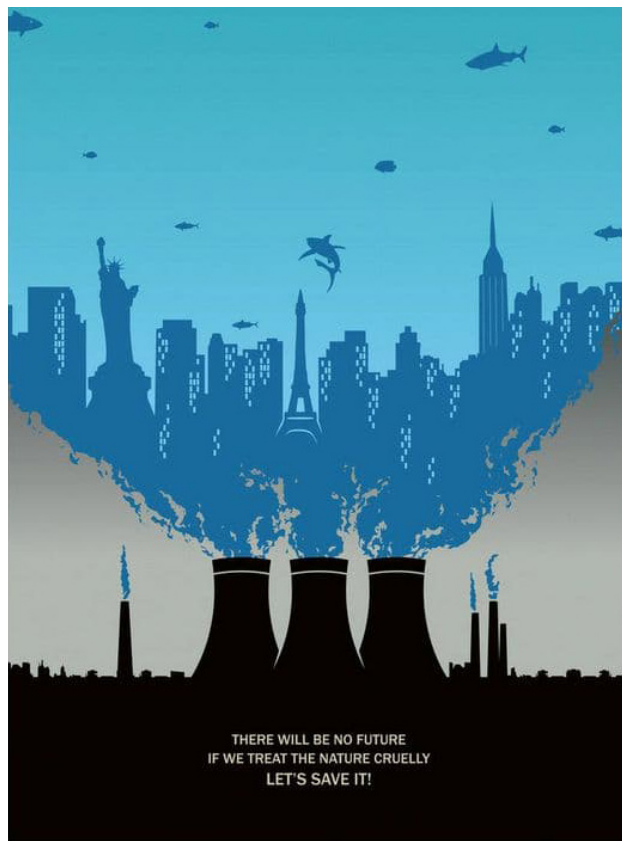
این سیاره زمین درست اداره نمی‌شود. این نظام و این سیستم اداری جهان به نظر من یک ماشین خودکشی است و کرونا یکی از علامت‌هایی است که به ما هشدار می‌دهد که یک چیزی اینجا خیلی غلط است.

به تازگی درباره وضعیت کرونا در هند، یک خانم نویسنده هندی گفته است: جمعیت خیلی زیادی در هند اصلاً نمی‌دانند که ضدعفونی و تمیزی به چه معناست. فقط فهمیدند که الان از کار بیکار شدند و هیچ جایی راهشان نمی‌دهند، به طوری که اکنون در جاده‌ها سرگردانند. با یکی از این افراد صحبت کردند و گفته: شاید نخست وزیر از وضعیت زندگی ما مطلع نیستند. خانم نویسنده می‌گوید این مایی که می‌گوید وضعیت ۶۵۰ میلیون نفر است و این چیز خیلی ترسناکی است.

یک زمانی هیتلر با شادی گفته بود چه اقبالی دارند حاکمان، که به مردم نمی‌اندیشند! آدم‌هایی که دارند دنیا را اداره می‌کنند، یک کشتی نوح برای خودشان ساخته‌اند. بسیاری از این آدم‌ها مدیرانی هستند که شرکت‌های چند ملیتی را می‌چرخانند که خود این شرکت‌ها هم داستان‌های تلخی از استثمار بشر دارند و باید در مورد آن زمانی صحبت کنم، بسیاری از آنها که تصمیم‌های مهم سیاسی و نظامی جهان را می‌گیرند اگر فاجعه‌ای رخ بدهد، مثل همین کرونا، اصلاً درگیر نمی‌شوند و سوار کشتی امن خود خواهند شد و برای ما غرق شده‌گان دست تکان خواهند داد.

امیدوارم ما مثل اهالی ایستر آخرین درخت خود را قطع نکنیم. کرونا با همه‌ی بدی‌هایی که داشت فرصتی به ما داده تا در مورد روال امور در جهان فکر کنیم و ببینیم که آیا این اتفاقات درست است؟

• سومین نشانه: خانه‌ی پوشالی. اینکه علی‌رغم تمام زرق و برق تمدن‌هایشان، با یک اتفاق ساده -مثلاً برای ما با یک ویروس- همه‌ی جلوه‌های تمدن پوشالی آنها فرو ریخت. همین‌طور که برای تمدن روم، اهالی جزیره ایستر و مردم سومر رخ داد و اکنون هم تمدن ما در لحظه‌ای تاریخی است و کافی است نگاهی کنیم تا ببینیم تمام ابهت و تمام اعتماد به نفسی که نسبت به کنترل همه چیز داشتیم و این حس که می‌توانستیم به همه چیز پاسخ دهیم، با یک ذره‌ی کوچک در دو ماه فرو ریخت.



چند تا آمار در ادامه می‌گویم که از بیان آنها می‌خواهم به این نتیجه برسم که برخورد ما فقط در مقابل طبیعت ایراد ندارد، برخورد ما و نوع ساماندهی اقتصادی جهان دچار ایراد است. این هم می‌تواند بمب بعدی و دینامیت بعدی باشد که منفجر می‌شود:

- هر روز ۲۵ هزار نفر بر اثر مصرف آبهای آلوده می‌میرند.
- هر ساله ۲۰۰ میلیون کودک در جهان به سبب سوء تغذیه دچار نارسایی ذهنی و مغزی می‌شوند.
- هر شب در جهان، در این سیاره که این قدر شیک و پیک شده، ۸۵۰ میلیون نفر شبها گرسنه می‌خوابند.
- امروز شمار مردمی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند به اندازه شمار تمام جمعیت جهان در سال ۱۹۰۱ است.

این آمارها عجیب است و عجیب‌ترین آن این است: سالانه هزینه‌ای که آمریکایی‌ها برای برنامه‌های لاغری پرداخت می‌کنند، به اندازه هزینه مورد نیاز برای ریشه‌کن کردن گرسنگی در جهان است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مطلب مروری است بر کتاب تله‌ی پیشرفت (پژوهشی در زمینه زیست محیطی فروپاشی تمدن‌های باستانی) نوشته رونالد رایب که آقای مجتبی شکوری آن را در صفحه ویرگول خود ارائه کرده‌اند. گزینش مطلب: متین مرادی
این مطلب را می‌توانید از طریق لینک زیر بخوانید:

<https://vrgl.ir/۵۴۷۱۱>

در ستایش بطالت^۱

مکس هیوارد

راسل می‌خواست تجدید نظری اساسی در نحوه ارزش‌گذاری کار و فراغت به وجود آورد. او باور داشت ما باید نظام اخلاقی را چالش بکشیم. اخلاقیاتی که طبق آموزه‌هایش خود را بر اساس ظرفیت‌مان در «فعالیت مولد اقتصادی» ارزش‌گذاری می‌کنیم. اما انسان‌ها چیزی فراتر از نیروی کار هستند...

بودیم. آیا آینده‌ای بدون شغل معنادار بودن زندگی ما را به مخاطره خواهد انداخت؟

در سال ۱۹۳۰ جان مینارد کینز، اقتصاددان بریتانیایی، پیش‌بینی کرد بعد از یک قرن، پیشرفت بشر در امر تولید به جایی می‌رسد که به شهروندان کشورهای پیشرفته اجازه خواهد داد با ۱۵ ساعت کار در هفته کیفیت زندگی قابل‌قبولی داشته باشند. اگر امروز این پیش‌بینی خنده‌دار به نظر می‌رسد، علتش را باید در آنچه راسل پیش‌بینی کرده بود جست.



راسل با اشاره به مثال معروف کارخانه میخ‌سازی‌ای که آدام اسمیت از آن برای توضیح تقسیم کار بهره برد، فرض گرفت که تکنولوژی جدیدی به وجود بیاید که مدت زمان لازم برای تولید یک میخ را نصف می‌کند. در این شرایط اگر بازار فروش میخ از قبل اشباع شده باشد چه رخ خواهد داد؟

از نظر راسل، اگر دنیا جای معقولی بود، کارخانه به سادگی با پرداخت همان حقوق قبلی، ساعات کار کارگزارانش را نصف می‌کرد و در نتیجه زمانی که کارگران به بهره‌بردن از لذت‌های

ما بر طبق عادت همیشگی‌مان بطالت را نوعی رذیلت می‌دانیم؛ چیزی که باید از آن شرم‌منده باشیم. اما وقتی بتراند راسل، فیلسوف انگلیسی، در سال ۱۹۳۲ و در اوج رکود بزرگ رساله در ستایش بطالت را نوشت، بطالت برای میلیون‌ها نفر که کارشان را از دست داده بودند واقعیتی اجتناب‌ناپذیر بود.

راسل دریافت که جامعه‌اش به چیزی بیش از مقابله با بحران بیکاری عمومی نیاز دارد. او می‌خواست تجدید نظری اساسی در نحوه ارزش‌گذاری کار و فراغت به وجود آورد. راسل باور داشت که تنها نیاز ما اصلاح نظام اقتصادی‌ای نیست که در آن بعضی انسان‌ها تا جان دارند کار می‌کنند و بیکاری بعضی دیگر را به فقر کشانده، ما علاوه بر آن، باید نظام اخلاقی را هم به چالش بکشیم. اخلاقیاتی که طبق آموزه‌هایش خود را بر اساس ظرفیت‌مان در «فعالیت مولد اقتصادی» ارزش‌گذاری می‌کنیم. انسان‌ها چیزی فراتر از نیروی کار هستند. باید ارزش قائل شدن برای فراغت را نیز بیاموزیم.

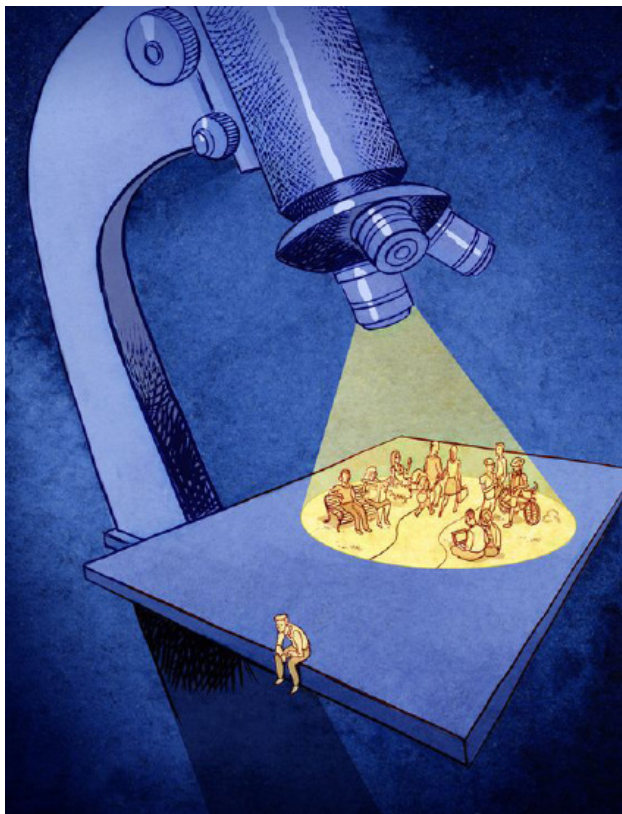
دعوت راسل بیش از همیشه برای وضعیت امروز ما مناسب به نظر می‌رسد. ما در آستانه رکود بزرگ دیگری قرار داریم. در ماه‌های آتی احتمالاً میلیون‌ها نفر کارشان را از دست خواهند داد و از آنجایی که اتوماسیون و تکنولوژی به پیشرفت خود ادامه می‌دهند، شغل‌های ازدست‌رفته ممکن است هرگز بازنگردند.

۹۹ ما هر ساله میلیون‌ها تکه لباس، ابزار کهنه و خودروی مستعمل را دور می‌اندازیم. چرا نمی‌توانیم به جایش وقت آزاد بیشتری داشته باشیم؟

این روزها اصلاح‌طلبان به امکان برقراری درآمد پایه جهانی می‌اندیشند تا از فقر همگانی جلوگیری کنند. اما زندگی بدون کار حتی اگر با درآمدی پایدار همراه باشد نیز می‌تواند منجر به احساس تنهایی و افسردگی شود. همانطور که بسیاری از ما طی روزهای مرخصی اجباری‌مان در قرنطینه خانگی چنین حسی داشتیم، حتی با اینکه تحت حمایت اقتصادی دولت

نت‌فلیکس نشستن و بالا و پایین کردن بی‌پایان صفحه توپیتر رفته‌رفته کمرنگ می‌شود.

حتی هم‌نشینی با دوستان و خانواده (چه مجازی و چه حقیقی) وقتی می‌بینید حرف تازه‌ای برای گفتن نیست (همان‌طور که خیلی‌ها در قرنطینه تجربه‌اش کردند) از حلاوت می‌افتد. روابط با دیگران یکی از منابع معنا برای زندگی است اما این روابط باید حول فعالیت‌های معنادار دیگری شکل بگیرند. اگر چنین است چه‌طور می‌توانیم در فراغت معنایی بیابیم؟



قدم اول در آموزش نهفته است. تنها علت ارزشمند بودن مدارس و دانشگاه‌ها این نیست که ما را برای کارکردن آماده می‌کنند، بلکه علاوه‌برآن، مدارس و دانشگاه‌ها ما را مهبای فراغت نیز می‌کنند. هنر، علوم انسانی و علوم محض معمولاً به‌عنوان چیزهایی بی‌فایده مورد تمسخر قرار می‌گیرند. اما کسی که به قصد لذت‌بردن، فیزیک یا فلسفه می‌خواند، کسی که روی سفال طرح می‌زند، یا نوازندگی می‌کند یا فیلم می‌سازد و رمان می‌نویسد، به توانایی پیدا کردن معنا در جایی غیر از محل کار مجهز است. راسل معتقد بود که هدف اصلی آموزش مجهز کردن جامعه به توانایی، دانش و عاداتی است که امکان لذت‌بردن از فراغت خلاقانه را به دست می‌دهد. این موضوع اصلاحات گسترده‌ای می‌طلبید: دسترسی به آموزش عالی باید به طور قابل‌توجهی گسترش می‌یافت و در عین حال برنامه‌ی درسی دانشگاه‌ها و مدارس باید به هنرهای خلاق و به دست آوردن کنجکاو محض به همان اندازه‌ی مهارت‌های کاربردی شغلی اهمیت می‌دادند.

فراغت اختصاص می‌دادند افزایش چشمگیری می‌یافت. اما همان‌طور که خود او در ادامه توضیح می‌داد، چنین چیزی به ندرت اتفاق می‌افتد. به جای این کار، صاحبان کارخانه ترجیح می‌دهند نصف کارگران را با همان ساعات کار قبلی نگه دارند و بقیه را تعدیل کنند. در چنین شرایطی عواید پیشرفت تکنولوژی باعث افزایش میزان فراغت نمی‌شود. بلکه عده‌ای را به کار مشقت‌بار مجبور می‌کند و عده‌ی دیگری را به بیکاری و فلاکت می‌اندازد. پس اندازه‌ها هم به جیب تنها برنده‌ی ماجرا یعنی صاحب کارخانه می‌رود.

اگر به قرنی که گذشت نگاه کنیم می‌بینیم که پیش‌بینی راسل دقیق از آب درآمده. جهش‌های تکنولوژیک به تعدیل نیرو انجامیده و حتی زمانی که شغل‌ها بازیابی شده‌اند، مردم به جای اینکه با حفظ دارایی قبلی‌شان کمتر کار کنند، هر روز بیشتر کار می‌کنند تا کالاهای مادی‌ای را انباشته کنند که لذت اندکی برایشان به ارمغان می‌آورد. ما هر ساله میلیون‌ها تکه لباس، ابزار کهنه و خودروی مستعمل را دور می‌اندازیم. چرا نمی‌توانیم به جایش وقت آزاد بیشتری داشته باشیم؟

طبق دیدگاه راسل، راه‌حل این مسئله صرفاً نمی‌تواند اقتصادی یا سیاسی باشد. بلکه علاوه‌براین‌ها ماهیتی فرهنگی و اخلاقی دارد. چشم‌انداز کینز درباره‌ی پانزده ساعت کار در هفته امروز به دلیل اخلاقیاتی که جوامع مدرن به ارث برده‌اند، دور از ذهن به نظر می‌رسد. در این اخلاقیات برای کار (فعالیت مولد اقتصادی) به عنوان منبع معنا در زندگی ارزش قائل می‌شوند. خوب بودن به معنی سخت کارکردن است پس ما بر اساس تعداد ساعت‌هایی که زحمت می‌کشیم خودمان را ارزش‌گذاری می‌کنیم. حتی اگر اکثر مشاغل ملال‌آور و ناخوشایند باشند.

و مردم به جای اینکه کمتر کار کنند، هر روز بیشتر کار می‌کنند تا کالاهای مادی‌ای را انباشته کنند که لذت اندکی برایشان به ارمغان می‌آورد.

به گمان راسل این اخلاقیات کار در اصل به‌عنوان ابزاری برای کنترل اجتماعی به وجود آمده بود. تعالیم مزورانه‌ای که برده‌داران و اشراف‌زادگان عاقل با ترویج کردنشان، ستمی را که به کارگران روا می‌داشتند توجیه می‌کردند تا از نتیجه‌ی کار آن‌ها بهره‌مند بمانند. تا زمانی که خود را از این ایده‌آل اخلاقی رها نکنیم به ارزش حقیقی‌ای که پیشرفت تکنولوژی ارائه می‌کند، یعنی ارزش فراغت، دست نخواهیم یافت.

با این حال، لذت‌بردن از فراغت همان‌گونه که بسیاری از ما در ملال دوران قرنطینه تجربه کردیم، کار ساده‌ای نیست. مقصود نفی ارزش استراحت‌کردن و مصرف غیرفعالانه نیست. اما با گذشت هفته‌ها و ماه‌ها، لذت پیژامه‌پوشیدن و پای

چرا این نکته را تصدیق نمی‌کنیم که مدارس باید دانش‌آموزان را برای بازی‌های ذهنی و شکوفایی ذهن نیز آماده کنند؟

جامعه‌ای که راسل تصور می‌کند، یعنی جامعه‌ای که بر روی بطلت سرمایه‌گذاری معنادار می‌کند، جامعه‌ای حقیقتاً انقلابی است. نه فقط به این خاطر که ساختارهای اقتصادی‌اش دگرگون شده بلکه به این دلیل که شیوه‌ای را که با آن خودش را می‌فهمد و ارزیابی می‌کند تغییر داده است.

ما طبق عادت موفقیت کشورها را بر اساس تولید ناخالص داخلی‌شان ارزیابی می‌کنیم. وقتی چنین می‌کنیم، جامعه‌ای را که شهروندانش به طور متوسط سالی هزار دلار کمتر از کشورهای همسایه درآمد دارند، نسبتاً شکست‌خورده می‌دانیم. حتی اگر آن مردم فراغت بیشتری داشته باشند، بیشتر ورزش کنند، بیشتر پیاده‌روی کنند، بیشتر کتاب بخوانند و موسیقی گوش کنند و نقاشی بکشند. با این حال مجبور نیستیم که حتماً این‌طور فکر کنیم. باید توصیه‌ی راسل را دنبال کنیم و لذت بردن از ثمره‌های بطلت را بیاموزیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مطلب نوشته مکس هی‌وارد در تاریخ ۵ آگوست ۲۰۲۰ است که در وب‌سایت نیواستیتسنمن منتشر شده است. وب‌سایت ترجمان آن را در تاریخ ۱۵ مهر ۱۳۹۹ با عنوان «ستایش راسل از بطلت حالا بیش از همیشه به دردمان می‌خورد» و با ترجمه‌ی یاسین کیانی منتشر کرده است..

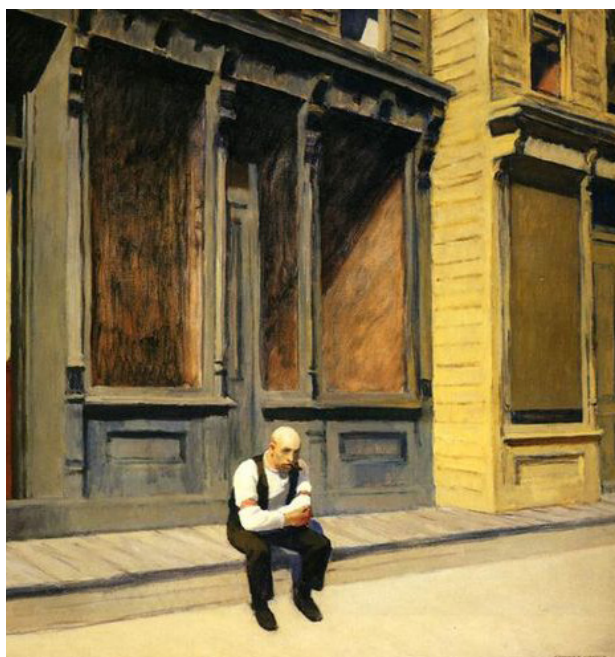
چنین چیزی ممکن است ایده‌آل‌گرایانه به نظر برسد. ما همواره از محصلان انتظار داریم که ارزش اقتصادی مدرک‌هایشان را به نمایش بگذارند. اما این تنها یکی دیگر از بیماری‌های جامعه‌ی ما را نشان می‌دهد که از قضا مکمل فرهنگ کار نیز هست: این پیش‌فرض که همه‌ی ارزش‌ها باید با پول اندازه‌گیری شود.


بحرانی که در آن هستیم حالا دیگر این پیش‌فرض را با روشی متفاوت منسوخ کرده است. همه‌ی ما (اگر کله‌شقها را حساب نکنیم) این را متوجه شده‌ایم که حفظ سلامتی به آسیب اقتصادی‌ای که برای آن متحمل شدیم می‌ارزد. بالاخره هر چه باشد سلامتی چیزی است که به خاطر آن پول درمی‌آوریم. نتیجه‌ی اقتصادی وسیله است نه هدف. سلامتی به خودی خود ارزشی حقیقی و ذاتی دارد. حالا که برای سلامتی ارزشی مستقل از دیگر چیزها قائلیم، چرا ارزش ذاتی آموزش را به رسمیت نشناسیم؟

۹۹ راسل معتقد بود که هدف اصلی آموزش، مجهزکردن جامعه به توانایی، دانش و عاداتی است که امکان لذت بردن از فراغت خلاقانه را به دست می‌دهد.

مدارس به بچه‌ها ورزش کردن می‌آموزند و با این‌که اکثر دانش‌آموزان ورزشکار حرفه‌ای نخواهند شد، هیچ‌کداممان نمی‌گوییم آموزش ورزش کار بی‌فایده‌ای است. به مدرسه نیز اصرار نمی‌کنیم که روی ورزش‌هایی تمرکز کند که مهارت‌هایشان می‌تواند مستقیماً در محل کار به درد بخورد.

آموزش ورزش به این دلیل ارزشمند است که سلامتی و لذت بازی کردن را میان دانش‌آموزان ترویج می‌کند. اگر ما فکر می‌کنیم که لازم است مدارس و دانشگاه‌ها سلامت جسمی را ترویج کنند و بازی جسمی به خودی خود چیز خوبی است،





انفجار بمب اتم آنچنان عظیم است که در لحظه انفجار با آزاد شدن انرژی و نور فوق العاده‌ای سطح همه اجسام تا شعاع چند کیلومتری می‌سوزد و تغییر رنگ می‌دهد.

در این شرایط اگر جسمی مقابل یک سطح قرار داشته باشد، سایه‌ای دائمی از جسم روی آن سطح باقی خواهد ماند.

تصویر پیش روی شما سایه دائمی مردی عصا به دست است در انفجار هیروشیما. از آن مرد هیچ یاد و خاطره‌ای موجود نیست، اما سایه او بر سطح پلکان تا ابد بر جنایت علم و سیاست شهادت خواهد داد...